[illegible]

کمال زد [illegible]

[illegible]

تبدیل جوانقار اقتدار نظام

شور و عوام حشمت سپهر اقتدار عاتش مصون من الی حاصل

وجهان داران از اراده بی ... معدلت ... تعظیم سریر

سلطنت دار ... آلهی و قهرمان ... جلالت و ... استغنا

و علامت ... لطف و رحم ... سلطان ... فلک ... اخترت

بقیه ... متصول ... ناصح ... مفتخر و ...

متمکن ...

... بنا ... فضل و منع ... مجرد فیض ازعالم قدس

... مقصود ... گرفته بعلاقه تعلق بمرکبان

... تبالی ضلالت دل ... گان

... بوادی غوایت ... ا

... رشته عنایت دلالت ... و

ممتد ارسال رسل متعاقب و ... ایشان متواصل

بود تا آفتاب رسالت علیا از مطلع بطحا طالع

و نور نبوت عظمی از مشرق ام القری تابان گشت یعنی

حضرت سید انبیا که ارنده اسرار غیب و رساننده اخبار لاریب

نوباوه چمن کائنات فهرست کارخانه مکونات سلطان لحکگاه مع

الله مشرف بتشریف لیغفر لک الله شمع محراب نبوت و ...

محرم خلوتخانه قرب و کرامت صاحب مکان قاب قوسین او ادنی

آسمان ... مشرفها و مغربها مصطفی مزکی مجتبی ...

[illegible] قبله آمال کاملان [illegible] اللهم صل [illegible]

علی محمد و آل محمد [illegible]

اما بعد

ارباب تمیز و اصحاب [illegible]

[illegible]

شیخ فرید الدین عطار رحمة الله [illegible]

[illegible]

و ما علمناه الشعر و ما ینبغی له

[illegible]

ولطایف [illegible]

والعذرا از ان [illegible] در [illegible] بلاد [illegible]

شعرای فصیح و بلیغ بوده اند و قصاید [illegible]

در [illegible] ایشان [illegible]

اندا [illegible] بزبان فارسی [illegible] اول کسی که [illegible] بهرام گور بود

در افواه مذکور است که او [illegible] بوده [illegible]

و بسبب آن بود [illegible]

و در [illegible] طبع [illegible]

بهرام [illegible]

و آن شیر [illegible]

که منم آن پیل دمان و منم آن شیر یله

نام من بهرام گور و کنیتم بوجبله

گفت [illegible]

افتاده [illegible] عضد الدوله [illegible]

ابو طاهر خاتونی [illegible]

فارسی قدیم [illegible]

نوشته [illegible]

[illegible]

تماشای [illegible]

[illegible] امیرزاده [illegible] یعقوب [illegible]

سلطان [illegible]

از [illegible] وزرا [illegible]

[illegible] موافق [illegible] شعرای مشهور [illegible]

[illegible] اقبال [illegible]

[illegible] سلطان حسین میرزا [illegible]

دولت [illegible]

[illegible] ابو الفرج [illegible]

عنصری [illegible] اسدی طوسی [illegible] فرخی [illegible]

مسعود سعد سلمان [illegible] فردوسی [illegible] ابو العلا گنجوی [illegible]

[illegible] فصیح جرجانی [illegible] افضل الدین خاقانی [illegible]

ابو المفاخر رازی [illegible]

سوزنی [illegible] کمال الدین [illegible] رفیع [illegible]

[illegible] جمال الدین عبد الرزاق [illegible]

[illegible] طبقه چهارم [illegible]

شیخ سعدی [illegible] اوحدی [illegible]

[illegible]

سلطان ... اثیر ... جلال ... سراج الدین ... اهل
سراج الدین ... مظفر ... حسن ... جلال ... حافظ
خسرو دهلوی ... خواجه حسن ... سلمان ساوجی ... کمال خجندی
خواجه عماد ... جلال عضد ... حسن کاشی ... جلال ... لطف الله نیشابوری ... بساطی سمرقندی ... شیخ آذری
ابن یمین ... عبید ... ابن عماد ... شاه قاسم انوار ... کاتبی
شرف رامی ... نعمت الله ... بابا سودائی ... خیالی ... امیری
مولانا شرف الدین ... مولانا ... حیدر ... خجندی ... عارفی ... منصور
مولانا ... کمال غیاث ... ابن حسام ... صاحب بلخی
امیر شاهی ... حسن سلیمی ... ولی قلندر
خواجه اوحدی ... امیدی ... طالب جاجرمی ... شیخ
سید شریف الدین ... طوسی ... عبدالرحمن جامی
حافظ حلوائی ... خاتمه ... خواجه عبیدالله مروارید
سهیلی ... امیر حسین

اقلیم ... گفت حافظ ... شناسان در مقام حیرت ...
... در نبود ... خسته ...

[illegible]

بر چمن هر چمن که نظر سعید قوا

از سوز این الم بدل لاله داغ

[illegible]

[illegible]

جمال بیگم [illegible]

[illegible]

فرزندان [illegible]

تا توجه سعادت [illegible]

[illegible]

ابو العلاء گنجوی او را استاد شعرا میگویند در روزگار شروانشاه
کبیر جلال الدنیا والدین منوچهر ملک الشعراء ملک شیروان بوده
و خاقانی و فلکی شیروانی شاگرد او بوده اند

[illegible]

کاشد خور صنع رازق پاک جلیل
ملک و ملک و فلک است بدان آنچه دلیل

به ملک و تجمل که ابهم بود از لطف
دبیر انجمد افکند شاه اسمعیل

سیکردوم سکه صاحب ترتیل ۹۵۲
بفته ... عیارش بود از جمیل

دریتیکه واسع این بزم ... جلیل
اندر دو سه ... از باسعی جمیل

چون ورق سکه ... شاه اسمعیل
در ورق ... [illegible]

از ملک و ملوک ... جمیل
کاسه ... از ... جمیل

تاریخ ... آبادی ... کرد ...
... شاه اسمعیل

آنزاده که از حال اسپلیت جمیل — کاشوب و نوایر فرح تو در دل

از سیل درویه که نمایم تعجیل — گلگشن طرب نامه شاه اسمعیل

۱۱

[illegible] فلک
[illegible] تحصیل
[illegible] اهل جهان
[illegible]

[illegible]

۱۰۵
۱۴۱
۲۰۲

ولہ

دل بغمهای تو وا دیدم تحمل می‌کند
[illegible]
عکس روی تو در آیینه [illegible]
[illegible] تحمل می‌کند
[illegible]
[illegible] در غم عشق تو [illegible] می‌کند
[illegible]
[illegible] تحمل می‌کند
[illegible]
[illegible] تحمل می‌کند
[illegible]
[illegible] تحمل می‌کند
[illegible]
[illegible] تحمل می‌کند

[illegible]

[illegible] … عمر را از آدمی شمرده خبردار کرد … [illegible]

[illegible]

ستاره ایست در گوش آن هلال ابرو
ز روی چهره خورشید می‌شد پهلو
ز رشک بر ورق صفحهٔ رخ آن ماه
نوشته کلک قضا لا اله الا هو

اشرف الدین حسن الغزنوی بزرگوار و فاضل و دانشمند بوده و قصیده مجریه او
میگوید که بعضی شعرا جواب آن قصیده گفته اند مثل محمد بغدادی و جمال الدین اسمعیل و شیخ
آذری گویند سید حسن در شهر غزنین وعظ میگفت مقدار هزار کس در پای منبر او جمع شدندی سلطان
بهرامشاه کسنده دو شمشیر فرستاد که در یک غلاف کنید سید حسن عزیمت بیت الله کرد و چون
زیارت مرقد مطهر رسالت کرد ترجیع گفت و التماس خلعت کرد و جبه که تشریفی می گویند خلقی از
از روضه حضرت رسالت بیرون آمد و در صحت این اطناب میکنند وفات او در سنه ۵۲۳ و مرقدش
در جوین سبزوار است

[illegible]

[illegible] راز نهانی دانست
که [illegible] کس این نکته [illegible] توانی دانست
قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس
که نه هر کو ورقی خواند معانی دانست
ای که از دفتر عقل آیت عشق آموزی
ترسم این نکته به تحقیق ندانی دانست
عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده
بجز از عشق تو باقی همه فانی دانست
آن شد اکنون که ز ابنای عوام اندیشم
محتسب نیز در این عیش نهانی دانست
می بیاور که ننازد به گل باغ جهان
هر که غارتگری باد خزانی دانست
دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید
ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست
حافظ این گوهر منظوم که از طبع انگیخت
ز اثر تربیت آصف ثانی دانست

یا رب سببی ساز که یارم به سلامت
باز آید و برهاندم از بند ملامت

خاک ره آن یار سفرکرده بیارید
تا چشم جهان‌بین کنمش جای اقامت

فریاد که از شش جهتم راه ببستند
آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت

امروز که در دست توام مرحمتی کن
فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

ای آنکه به تقریر و بیان دم زنی از عشق
ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت

درویش مکن ناله ز شمشیر احبا
کاین طایفه از کشته ستانند غرامت

در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی
بر می‌شکند گوشه محراب امامت

کوته نکند بحث سر زلف تو حافظ
پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت

وحید الزمان اوحدی شیرازی در تذکره دولتشاه مسطور است که حکیم صاحب فضل بوده در فنون علم خصوصا علم طب و حساب و احکام نجوم نظیر خود نداشت و در علم شعر و شاعری النظیر خود بوده است خواجه فخرالدین اوحدی از اعیان سبزوار است دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و غزلیات و در مدح ائمه اطهار قصاید غرّا دارد و مدت عمرش هشتاد و یکسال و وفاتش در شهور سنه ۱۶۵ از اشعار ابدار لطافت آثارش دو قصیده التقاط نموده شد

[illegible]

[illegible]

مولانا درویش [illegible] و از روشن
منشی [illegible] بوده [illegible] و
صاحب [illegible] تخیل
آورده [illegible] حضرت شاه
ولایت پناه بوده [illegible] تخلص
می نمود [illegible]
کمال [illegible] حافظ [illegible]
امیر [illegible] بوده و [illegible]
دوازده [illegible] بیت [illegible] سلک
نظم کشیده [illegible] بیت
که در میان [illegible] مشهور است
دیوان [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] وفات [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

افضل الشعرا امامی هروی از جملهٔ فضلای خراسان بود با وجود علم و فضل شاعری لطیف بوده و با شیخ سعدی و مجد الدین همگر فارسی معاصر بوده و قضاة هرات (قاضیان) از نسل امامی اند و در کرمان و اصفهان می بوده

یار می‌گوید که [illegible] حافظ مرا [illegible] استظهار
بار [illegible] باز هم [illegible]

[illegible] جمعیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] دوست
[illegible] از دوست

[illegible]

از مریدی که شاگرد شیخ ابو سعید
علاء الدین محمد از کیفیت دنیا
ازین سؤال نمود شیخ
بزرگوار آهی برکشید و این
شعر را بدیهه خواند

[illegible]

اثر اومانی

فاضل کامل است و شاعر ماهر بوده بتازی و فارسی شعر گفته و از شعرا کسی
از عهده جواب قصیده مشهور او که مصرع مطلع او این است   که دارد چون تو معشوقی کار چابک دلبر
چنانکه باید بیرون نیامده است

[illegible]

گر نواند که ملک ... [illegible]

[illegible]

در رهت ای ... [illegible] عشق ...

همچو کرمان آشفته ... زار

گفتم از زنده ... رخسار ...

حافظ از دست ... [illegible]

... [illegible]

برون محبت نفس ... [illegible]

عنوان نیاز چهره زرد ... [illegible]

سیوان ... دل ... [illegible]

درمان ... [illegible]

[illegible]

ز محبت ... [illegible]

ز دل کمند ... فرمان بردار

ای دیده ... خونبار

... کار ... [illegible]

[illegible]

از پای در ... عیسی لطف

... [illegible]

و دولتشاه در تذکره خود آورده
قطعه او هم ذکر کرده و در عهد
سلطان سنجر از ترمذ بمرو
افتاد و اصل او از آنجاست
معارض رشید وطواط
بود با یکدیگر مکرر هجو
کردند و خاقانی معتقد
صابر و منکر رشید بود
و در سنه ... او را بعضی ختم
بود نموده است خوارزمشاه
در جیحون غرق شد

ادیب صابر ترمذی شاعر فصیح بوده و در اشعار و لطائف کامل و ماهر تمام
فاضل بعد از فاضل بتقدیم او معترف اند چنانکه انوری او را بر خود ترجیح
داده اینجا که در قصیده و قطعه تتبع او کلمات خود میکند و در آخر آن میگوید

اینهمه بگذار با شعر مجرد آمدم … چون سنائی هستم آخر گرچه نبود آدم

[illegible]

منم که چیز امانت ز بلبل دو گل … ز طامع از تو آمد و ظلم از آنکه
چو بر جمال گل و لاله ابر نیسان را … ز نطاعت بافرش ... و سنبل

آن روز که تعلیم نظر کردم عشق
اول ز نخ بمیم نزاد جهان صورت

[illegible]

[illegible]

[illegible] دارد [illegible] دارد [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اوحد ... استاد الشعرا ... [illegible]
و در ... [illegible] ... والشاعر [illegible]
جلال الدنیا والدین منوچهر [illegible]
ملک الشعرا ... شیروان [illegible]
وفاتش ... [illegible]

[illegible]

ملک الکلام بندار رازی شاعر مجد الدوله دیلمی بود در تذکره دولت شاه دیلمی مذکور است که او سخن متین و طبعی قادر داشته به سه زبان سخن کرده عربی و فارسی و دیلمی و از قهستان ری است در مدح استاد ابو منصور آوی و برادرش ابو سعد که از وزرای سعید بوده اند بس گفته قصیده و غزل است

[illegible]

جسم جان فدا زبام قصر ار حیران گی
شیر خجالت کشید ... [illegible]

بی‌مهر رخت روز مرا نور نماندست
وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست

هنگام وداع تو ز بس گریه که کردم
دور از رخ تو چشم مرا نور نماندست

می‌رفت خیال تو ز چشم من و می‌گفت
هیهات از این گوشه که معمور نماندست

وصل تو اجل را ز سرم دور همی‌داشت
از دولت هجر تو کنون دور نماندست

نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید
دور از رخت این خسته رنجور نماندست

در هجر تو گر چشم مرا آب روان است
گو خون جگر ریز که معذور نماندست

صبر است مرا چاره هجران تو لیکن
چون صبر توان کرد که مقدور نماندست

حافظ ز غم از گریه نپرداخت به خنده
ماتم زده را داعیه سور نماندست

[illegible]

[illegible]

حکیم اندقی هروی در قواعد شعر و معما ماهر بوده و در قوانین علم حکمت معالجی [illegible] کامل ممدوح او را عارضه حادث گشت که قوت مباشرت از و ساقط گشت اطبا از معالجه او عاجز ماندند حکیم کتاب الفیه و شلفیه را بنظم آورد و تصویر کرد علاجی از آن [illegible] پادشاه و با کنیزکی عقد بست و ایشان را در حرم پادشاه چنانچه میان ایشان [illegible] نشاند و کنیزکه حامل بود جا داد و این کتاب را پیش ایشان نهاد و گفت بطریق مختلف که درین کتاب است بمباشرت مشغول شوید و پادشاه را فرمود از نقاب کنیزکه ملاحظه کن چون این مشاهده مکرر واقع شد حرارت غریزی قوت گرفت و آن ماده را که مانع قیام آلت بود منقطع گردانید و بر مثال مرغ [illegible] منجمد بیرون آمد و مقصود حاصل گشت و این سخنان او در نهایت لطف و پاکیزگیست

[illegible]

[illegible]

حسد چه می‌بری ای سست نظم بر حافظ
قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است

[illegible]

[illegible]

حکیم ابوالفرج رونی

در زمان حکومت امیر علی سیمجور ظهور یافته مداح آن خاندان است مردی نجابت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر سیمجور انعام و اکرام بی پایان یافت و در علم شعر ماهر و صاحب فن است عنصری از شاگردان وی است و او سبتانی است و در بعضی مجموعها او را ابوالفرج نوشته دیدم و دیوانش کم است و یکی از اکابر شعرا و را باستادی آورده عنقاء معرفت درین دور خرقی حاصل برای محبت ...

چند انکه گرد عالم صورت بر آمدم / بیچاره آدم آمد و غمخوار آدمی
هر کس بتیغ خویش گرفتار محنت است / کس را نداده اند برات مسلمی

[illegible]

وله

حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت
آری باتفاق جهان میتوان گرفت

افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع
شکر خدا که سرّ دلش در زبان گرفت

میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرت صبا نفسش در دهان گرفت

آسوده بر کنار چو پرگار میشدم
دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت

آن روز شوق ساغر می خرمنم بسوخت
کآتش ز عکس عارض ساقی در آن گرفت

خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان
زین فتنها که دامن آخر زمان گرفت

می خور که هر که آخر کار جهان بدید
از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت

بر برگ گل بخون شقایق نوشته‌اند
کان کس که پخته شد می چون ارغوان گرفت

حافظ چو آب لطف ز نظم تو میچکد
حاسد چگونه نکته تواند بر آن گرفت

الاستاد ابونصر علی بن احمد الاسدی الطوسی طیب الله مشهده

در رسالهٔ فرهنگ که از تألیفات اوست نام خود را بدین وجه مذکور ساخته
و گفته که نسب من به پادشاهان عجم منتهی میشود و دولتشاه سمرقندی آورده
که او از جملهٔ اکابر شعراست و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود
استاد جملهٔ شعرای خراسان بوده او را اکابر تکلیف نظم شاهنامه نموده
استعفا کرده ضعف پیری را بهانه ساخته حالا دیوان او متعارف نیست
اما در مجموعها سخن او مسطور است و مناظرات بغایت نیکو دارد و از طرز او معلوم است
که بغایت مردی فاضل بوده و نقل است که چون وفات فردوسی نزدیک رسید
اسدی را طلب نمود و گفت ای استاد وفات من نزدیک رسید و از شاهنامه قلیلی مانده
می ترسم که چون از رحلت کنم کسی را قوت نباشد که آن را در قید نظم آورد
استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو این عمل را تمام سازم
فردوسی گفت ای استاد تو پیر مسکین که این کار بدست تو راست آید اسدی گفت انشاء الله
و از پیش فردوسی رفته همان شب بعضی ابیات گفته بر فردوسی خواند و آن نظم
از اول استیلای عرب است بر عجم و آمدن مغیره ابن شعبه برسالت نزد یزدجرد
شهریار و حرب سعد وقاص و ملوک عجم از آنجا که نظم فردوسی آخر شده ظاهر و آنچه معلوم
می توان کرد و از جملهٔ آثار حکیم اسدی کتاب گرشاسب نامه است والحق الحق
بر بانگ دور است برده و فضل و ذوق طبع او و جهت اختصار آنچه در کتاب است از
حمد و نعت و منقبت نظم آورده مذکور می سازد و تاریخ تولد و وفات او معلوم نیست

تن زخم را در جهان چاره اوست — دی آورد نیک و بد و خوب و زشت
سپهر چرخ گردون پر آباره اوست — روان کرد تن داد و دوزخ بهشت

حافظ

[illegible]

به صورت از نظر ما اگر چه محجوب است
همیشه در نظر خاطر مرفه ماست

استاد عنصری رحمه الله در علو دولت آل بویه نشو و نما یافته و ...
ایشان را بر وی تافته بسیار از قصاید مدح او در مدح سلطان بهاءالدوله
واقع است و چون سلطان محمود مجدالدوله را بدست آورد عنصری
ملازمت سلطان محمود همراه او بود روزی خدمت فردوسی بغداد جهت او گرفته رود
و چون استاد عنصری در زمانه اهل زمان عزیز الوجود است چند بیت
از قصاید که در مدح سلطان محمود گفته ثبت می شود

[illegible]

دولت و عمر قدری که ...
قصیدن اغراق است که
سلطان عنصاری ...
آن اغراق صفت بدرد
محمود ... از ...
بود

[illegible]

حافظ تو ختم کن که هنر خود عیان شود
با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است

اثیرالدین اخسیکتی از استادان فاضل روزگار بوده و اشعار پاکیزه بسیار دارد و از او
امر خاقانی گفته و بعضی
از مرکبات حکمت او
اخسیکت از اعمال
فرغانه او در عراق
و اذربایجان ... شد

[illegible]

امیر معزی در زمان دولت معز الدنیا والدین سلطان سنجر بن ملکشاه بعضی از مداحان اوست و آنچه او را در زمان وی علو شان و رفعت درجه میسر شد و گویند سه کس از شعرا دولت و اقبال دیدند که کس ندیدند اول رودکی در عهد سامانیان دوم عنصری در دولت محمود و این سوم معزی در دولت سنجریان و سبب وفات وی آن بود که روزی سلطان در درون خرگاه تیر می انداخت و او بیرون خرگاه ایستاده بود ناگاه تیری خطا شد و بر وی آمد و در حال جان بداد

[illegible]

حکیم انوری

حکیم کامل و فصیح فاضل لهجه حسن شعر و لطف نظم نمونه ایست از علو حال او و دلالتیست از جمال کمال و سخنان او مشهور و دیوان او مطلوب است

اصل او از ولایت ابیورد
از دهی که او را بدنه گویند
نحسب مهنه و آن صحرا را
دشت خاوران گویند
و در اول انوری خاوری
تخلص میکرد انوری در مدرسه
منصوریه تحصیل علوم کرده
ملازمت سلطان سنجر رسیده
منظور نظر شد در آخر
ایام حیات تائب گشته
از ملازمت درگاه سلطان سنجر
احتراز نموده وفات او
در بلخ در شهور سنه ۵۴۷
و مزار او در جنب مزار سلطان
احمد خضرویه است

بیت

[illegible]

۱۱۳۴

[illegible] از جهان [illegible] کسی [illegible]

[illegible] تا [illegible] چون [illegible]

[illegible]

[illegible] کسی [illegible]

[illegible] از [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] کمان [illegible]

[illegible] دیگر [illegible]

[illegible] نرگس [illegible] شست

ز نفاق تیر و قصد ماه و [illegible]

[illegible] رفتن از دور [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

فخر الشعراء ابو المفاخر رازی رحمه الله در تذکره دولت شاه ...

مذکور است که او یکی از استادان میدان سخن و در شعر و شاعری او را مصنفات
و مکالمات اشعار او شبیه بر طریقه فقر و قعشده در منقبت سلطان ابی الحسن
علی بن موسی الرضا علیه السلام چند قصیده دارد و نزد سلاطین جاه و قبول
تمام یافته معاصر سلاطین سلجوقیه بوده مسکن وی ولایت ری بوده

در تذکره هم
او را در طبقه دوم آورده
و او در روزگار دولت
سلطان غیاث الدین
محمد بن ملکشاه بوده

[illegible]

حافظ بیت

دارم امید عاطفتی از جناب دوست
کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست

دانم که بگذرد ز سر جرم من که او
گرچه پریوش است ولیکن فرشته خوست

چندان گریستم که هر کس که برگذشت
در اشک ما چو دید روان گفت کین چه جوست

[illegible]

بی گفتگوی زلف تو دل را همی کشد
با زلف دلکش تو کرا روی گفتگوست

هیچست آن دهان و نبینم ازو نشان
مویست آن میان و ندانم که آن چه موست

عمریست تا ز زلف تو بویی شنیده‌ام
زان بوی در مشام دل من هنوز بوست

دارم عجب ز نقش خیالش که چون نرفت
از دیده‌ام که دم بدمش کار شست و شوست

حافظ بدست حال پریشان تو ولی
بر بوی زلف دوست پریشانیت نکوست

علیم بیت

عمر خیام بسیار فاضل بوده
در نجوم و حکمت
مراد در روزگار بوده
و سلطان ... اوراد
و امشعد و معاصر بوده
نظام الملک و حسن

حکیم خاقانی شروانیست و برا بسبب کمالی که در فصاحت شعر داشت حسان العجم لقب کرده اند و از همه شعرا در اسلوب سخن ممتازست و در آن شیوه غریب بی انباز و در مواعظه و حکمت طریق اسلوب حکیم سنائی سپرده است و در آن معنی گوی مسابقت از اقران برده و در قطعه بوجه مفاخرت گوید شاه سبع منم گوی معانی مراست ریزه خور خوان من عنصری و رودکی زنده چو عیسی نفس حکیم نام من از نام کی گشته چو بال کریم حرص من از اندکی و رشید الدین وطواط در مدح او گفته ای سپهر قدر را خورشید ماه وی سریر فضل را دستور شاه افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین پناه کفر کاه

[illegible]

[illegible]

حافظ

حافظ خلوت

آورده

در تحفة العراقین حکیم خاقانی

انفاس سلامت از جهان رفت
این بار امانت از میان رفت
هر زهره که در دست اهرمن رفت
در عالم جهان ثنائی ما رفت
هر پرده علم که آسمان ساخت
ناموس ازلی بجای خاصکان ساخت
این نام بهم کجشم ابدال
بازی که بمعرض از اطفال
وین طفلان چنین بنام و سکر
الحمد خوانان لوح تقدیر
زانجمله نشانه خطابست
طفلی که خلیفه کتابست

خطاب به آفتاب

ای مهره دهان روزه داران
جان دار روی خلق بهاران
ای کعبه رهرو آسمان را
وی زمزم آتشین جهان را
هنگامه شهروان دیده
پروانه نصرت آرمیده
از سم تو در نقاب خضرا
مستوری صد هزار عذرا
شکل تو بعالم سپنجی
تاریخ صحیفه ترنجی
از سنبل تو در دو گاهوار
دو هندوی اهل شهر توران
ششگانه روی پرده تو صفت
عالم تو دیده صفت در صفت
ای طرب اهل عالم از تست
جعد سر زنگیان خم از تست
دارو ز تو روی ز میان آب
پرواز تو بعد زنگیان تاب
دیبای روم از تو رنگ
آیینه زنگ از تو زنگ
کودک ز دو وشی قرات در بر
با لوح ز بر جد ابجد زر

[illegible]

حافظ مرا که عشق [illegible] وصل [illegible]

احرام طوف کعبه دل [illegible]

[illegible]

رشید الدین وطواط از شعرای ماوراء النهر است و در دولت خوارزمشاه
استاد شعراء متقدم و پیشوای ارباب طبیعت بوده و کتاب حدائق السحر
در صنایع شعر تصنیف اوست و کمالات او از شرح مستغنیست

[illegible]

و در کتاب ... محمد بن ... مردی فاضل و دانشمند بوده و وفات او در ۵۸۱ بوده و او مرد حقیر بوده و در زبان از آن جهت او را وطواط نام نهاده اند و وطواط نام عکه او را و پرستوک می گفتند

چشمی دارم همه پر از صورت دوست
با دیده مرا خوشست چون دوست دروست
از دیده و دوست فرق کردن نتوان
یا اوست بجای دیده یا دیده خود اوست

[illegible]

گل از عرق عذار تو خوی کرده است
مه پرتوی از نور رخ انور تست
در شیوه لطف و حسن کردم نظری
سرتاسر آن آیتی از دفتر تست

[illegible]

دوست گفت ار جهانم بگرفت
دل از غم و شادی جهانم بگرفت
تا نام خوش تو بر زبانم بگذشت
از هر چه نه نام تو زبانم بگرفت

[illegible]

نقاش ازل عنبر ای حور زاد
بر روی تو ابروی ترا خم بنهاد
یک قطره ز کلک عنبرش بچکید
بر لعل لب شکرفشان تو فتاد

[illegible]

ملک الکلام روحانی سمرقندی خوشگوی بوده است و در تذکره دولتشاه در طبقه دوم مذکور

[illegible]

وله

[illegible]

سعدی

[illegible]

حافظ

ساقی بیا که یار ز رخ پرده برگرفت
کار چراغ خلوتیان باز درگرفت
آن شمع سرگرفته دگر چهره برفروخت
وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت
آن عشوه داد عشق که تقوی ز ره برفت
وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت
بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود
عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت
هر سرو قد که بر مه و خور حسن می‌فروخت
چون تو درآمدی پی کاری دگر گرفت
زنهار از آن عبارت شیرین دلفریب
گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت
زین قصه هفت گنبد افلاک پرصداست
کوته نظر ببین که سخن مختصر گرفت
حافظ تو این دعا ز که آموختی که بخت
تعویذ کرد شعر تو را و به زر گرفت

[illegible]

نامه سلطان سلیمان بجواب شاه طهماسب

انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم قل اللهم مالک الملک تؤتی الملک من تشاء وتنزع
الملک ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر انک علی کل شیء قدیر خدایا کمال آلهی تراست
همه بندگانیم شاهی تراست وظیفه ده مرغ و ماهی توئی عطابخش بر پادشاهی توئی ترا میرسد پادشاهی کنی
بفرمان خود هرچه خواهی کنی صلوة نامعدود و تحیات نامحدود بر روضه مطهر و مرقد منور معطر حضرت سید کائنات
ومفخر موجودات خلاصه بنی آدم محمد که فخر بنی آدم است نبوت بر انگشت او خاتم است گرامی ترین همه انبیاست
حبیب خدا و خداوندمات درود و صد ابادو بجان او بر اصحاب و بر آل یاران او بعد از حمد بلیغ
سلطانی را جل شانه که بمقتضاء کتاب معجز انتساب انا جعلناک خلیفة فی الارض بقاء سلطنت
ما را بجلال اقبال دولت صاحبقرانی بر رقم قدرت گیتی ستانی آشیان فرموده و شکر سبعی ائمه
احسانه که بر طبق کلام و تتم نعمته علیک ویهدیک صراطا مستقیما همای همایون رای همت سلیمانی
ما را بظل ظلیل رأفت جهانبانی بذروه آسمان جلالت و کامرانی طیران داده اسباب تحصیل مراتب
ومطالب پادشاهی ها را برعایت دادگستری و رعیت پروری بنوعی بهم ساینده که افکار ارباب الباب
ایه ان هذا لشیء عجاب خوانده و ارباب تکمیل مآرب عالم پنای ها را در کمال عدالت گستری بوجهی
که انظار اصحاب فراست از کمان گمان دانایی چله بچله تزاتای فکنده و در گوشه تصور تحیر و فتور معترف
مانده هر آینه پیش شعشعه آفتاب عالمتاب دولت جاودانی عقل اهل سها مانند سهاست و نزد رای حسام
قهرمانت قهرمان ما چه انتقام اهل مناقب چون محراق لاعب می نماید ملخصی که در نظر اصدقا اعادی جل الله
از جمله محالات عادی است سیماء تحلیل آن در آینه تیغ بدریغ ما روشن و مجلست توقیع ما بتیغ
الناس من رحمة فلا ممسک لها گلگ بقعه بر باب چهار سماء ما قرزده و او امر و نواهی نوامیس الهی و امور و احکام
شاهنشاهی او را قضای متین چون قضای آسمان بفرمان ما داده بنا بر شکر این موهبت عظمی همت عالی
باشاره نصر من الله و فتح قریب بر قلع و قمع عبده اصنام منعطف و بحمد شکر رب العالمین که دولت دین
سید المرسلین و دلالت انا فتحنا لک فتحا مبینا بقوة قاهره و سطوة باهره بمقتضای امر و اثر علی الارض
من الکافرین دیارا صفحه خاک را از چرکت شرک طغیان و آلایش کفر و بغی و عصیان بآب تیغ بران پاک و مصفا
ساخته ایم و معابد اصنام دیار کفر را هم باقیام صیام و صلوة مساجد اسلام گردانیده ایم الحمد لله الذی هدانا لهذا
در ینولا که خطاب مستطاب سکین نقاب از جناب عالیجناب حکومت مآب رفعت قباب نصفت پناه معادت
جانس مسانه اعظم السلاطین خلاصة الماء والطین فخر الملوک فی العجم مستجمع المکارم الخلق والشیم

[illegible]

ذکر احوال حکیم رودکی

از ماوراء النهر است و از مادر نابینا زاده است اما چنان ذکی و تیز فهم زاده بود که در هشت سالگی قرآن تمام حفظ کرد و قرائت بیاموخت و شعر گفت و بواسطه حسن صوت در مطربی افتاد و عود بیاموخت و در آن استاد شد و امیر نصر بن احمد سامانی او را تربیت کرد گویند که او را دویست غلام بود و چهارصد شتر در زیر بار او برفتی و بعد از وی هیچ شاعری را این مکنت نبود و اشعار وی العهدة علی الراوی صد دفتر بر آمده و از سخنان وی است در صفت شراب

بیت

آن عقیقی می که هر که بدید • از عقیق گداخته نشناخت
هر دو یک گوهرند لیک بطبع • این بیفسرد و آن دگر بگداخت
نابسوده دو دست رنگین کرد • ناچشیده بتارک اندر تاخت

قطعه فی التشبیه

زمانه پندی آزادوار داد مرا • زمانه را چو نکو بنگری همه پند است

بیت

بروز نیک کسان غم مخور زنهار • بسا کسا که بروز تو آرزومند است

و در بعضی تواریخ چنان مذکور است که نصر بن احمد از بخارا بمرو شاهجهان نزول فرموده بود و مدتی او آنجا متمادی شد و ارکان دولت را خاطر به بخارا و قصور و بساتین او میکشید از رودکی التماس بسیار تقبل کردند تا مگر تشویق امیر به بخارا بگوید و در محل مناسب به آهنگ عود در آن

غزل

و سحرگاهی که پادشاه صبوحی کرده بود این ابیات را به آهنگ عود ساز کرده بخواند

بوی جوی مولیان آید همی • بوی یار مهربان آید همی
ریگ آموی و درشتیهای او • زیر پایم پرنیان آید همی
ای بخارا شاد باش و دیر زی • شاه زی تو میهمان آید همی
شاه ماه است و بخارا آسمان • ماه سوی آسمان آید همی
شاه سرو است و بخارا بوستان • سرو سوی بوستان آید همی

نقلست که چون در گذشت دویست غلام

[illegible]

[illegible]

بوی جوی مولیان آید همی
یاد یار مهربان آید همی

ریگ آموی و درشتی‌های او
زیر پایم پرنیان آید همی

آب جیحون [illegible]
خنگ ما را تا میان آید همی

ای بخارا شاد باش و دیر زی
شاه زی تو میهمان آید همی

شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی

شاه سرو است و بخارا بوستان
سرو سوی بوستان آید همی

قطعه

زمانه خسروی آزاده داد و دم زد
زمانه را چو تو خسروی همه سود است
[illegible]
بسا کسا که به روز تو آرزومند است

رودکی چنگ برگرفت و نواخت
باده انداز کو سرود انداخت
زان عقیقی می که هر که بدید
از عقیق گداخته نشناخت
نابسوده دو دست رنگین کرد
ناچشیده به تارک اندر تاخت

[illegible]

حکیم قطعات آجلی

از شاگردان حکیم رکنا ... دیگر او را از جمیع شاگردان بهتر ... دیوان او بسیار ... در قسم حروف الف ... این ابیات از او است ...

[illegible]

[illegible]

وی از بزرگان دین و اشراف روزگار و صاحب حال و کشف و مقامات بوده وفات وی در غزنین در سنه ۵۷۶ روی داده و تربت شاد و ... [illegible] ... معمور و اهل غزنین ... [illegible]

[illegible]

باب

در صفت [illegible] معشوقان ارزند

[illegible]

[illegible]

[illegible]

چون نکو کار ... [illegible] ... سؤال کرد از وی ... کاین چه عبارت ... [illegible]

[illegible]

آن ... [illegible] ... آسمان سازد ... [illegible] ... بر فلک ... [illegible] ... خانه ...

[illegible]

[illegible]

برادر ... سخن ... [illegible] ... از ... [illegible]

تا ولیت بسر کلاه بود
فعل ابلیس را ... بود
هر که بادت همی ... چار
همچو شمع آن ... آتش دار
کانکه در ... شعله ...

ای کم از گربه ... دو ...
گر بهم ... شوی ...
کالبد ... زان ای بی ...
چون ... آتش ...

جسد پاک ... گرسنه
زنده ... نه زنده
گفت کان ... طبقات
گفت ... حسن ...
هست ... حرام ...
جامه ... بزین
جامه ... علمست
جای جان ... علمست

گشت روزی ز چشم بد بدحال
زال گفتی همیشه با دختر
که برم پیش تو بمیرد مادر
از قضا گاو زالک از پی خورد
پوز روزی به دیگش اندر کرد
ماند چون پای مقعد اندر ریگ
آن سر مرده ریگ اندر دیگ
گاو مانند دیوی از دوزخ
سوی زال آمد از سر مطبخ
زال پنداشت هست عزرائیل
بانگ برداشت زال از سر هول
ملک الموت من نه مهستیم
من یکی پیر زال محنتیم
گر ترا مهستی همی باید
مهستی است آنکه بنشسته

دوست بنمود برادر آن کس
که برادر کند پر آذر دل
تا بود زنده با تو سازد است
چون بمیرد بماند خصم و دشمن
که کم تو داند که جانش تو
همه از نقصان و مال تو
هر که بر تو بود رسم بر است
غم نباشد گر اداره غم نباشد
صحبت هر بود چو دور تو مکی
کی نصیحت شود دریغ از وی

سوی مرگ حق بی رنگ
دم زدن کام هر دو دست
هستی من و آن سیراب
کز برادر او

[illegible]

[illegible]

حکایت

[illegible]

[illegible]

سلمان ساوجی حکیم کامل و فصیح فاضل بوده حسن شعر و لطف
نظم شمه ایست از علو حال او و خانیست از جمال کمال او
سخنان او مشهور و دیوان وی منظور ارباب سخن است
لقب او جمال الدین و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی است

[illegible] است

[illegible]
غم غم غم غم غم غم [illegible]
[illegible]

ظهیر فاریابی از مشاهیر جهان و از افاضل دوران است تمام دیوان او مطبوع و مقبول جمیع فضلاست و بلطافت و سلاست سخن وی سخن هیچ کس نیست و دیوان او مشهور است و در زمان دولت اتابک ابوبکر زیسته یا یافت کمال وی در شعر بمثابه ایست که شعرا ما تقدم میان وی و انوری در ترجیح یکی بر دیگری خلاف داشته اند چنانکه بعضی از سبیل استفسار از بعضی گفته اند

[illegible] ظهیر [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

مسعود [illegible] جمع جاذبیت در دیوان منوچهری ... طبرستان شهرتی عظیم دارد و از ... مدحت امیر [illegible]

منوچهری بن قابوس ... و از این قبیل ... و اشعار عربی بسیار دارد و در علم نجوم ... سلطان محمود قصاید

معارف ... اشعار او معروف اند   چون میم ... کهجان

منزل ... زاد و مردان ... قامت کنون ... هر آنکه ... زیر این

ابیات کنون طبع ... کنون ... کنون

[illegible]

[illegible]

قرب یکماه شد که از شب و روز
چشم من روی آفتاب ندید
اندر آن خانه‌ام که از هر سو
هیچ حجره‌ای نشان خارت ندید
زاتش دل کباب شد جگرم
زاتش دل کسی کباب ندید
تا درین خانه‌ام ز بیداری
دیده من خیال خواب ندید
کس حکایت مرا جواب نگفت
کس خطاهای مرا صواب ندید
هیچ روزن چنین ببینه نتافت
هیچ عاشق چنین عذاب ندید
ای خطا پرس ازین خطاب مرا
ای خطا کس جز این خطاب ندید

[illegible]

عمعق بخاری از شعرای متقدم است و استاد شعرای وقت خود بوده و این چند بیت بقات بدایع و لطایف وارد در زمان سلطان سنجر بوده

[illegible]

از حفظ ... بود الاسرال
در کرانشاه ... مقبول

...

نزد نگار ... جان [illegible] درکار
تی رای و [illegible] دکان
قدر ... [illegible] ...
[illegible]
نشان کو ... [illegible]
بسم ... درقلعه [illegible]

٨

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکیم فردوسی طوسی از طوس است و فضل و کمال وی ظاهرتر از آنست که چون شهنامه ... محتاج به مدح و توصیف دیگران دارد گویند مردی دهقان بوده و از کثرت تعدی ... چون بانجا رسید
در باغستان میگذشت دید که سه کس نشسته اند و بمعاشرت اشتغال دارند و آن سه کس از شعرای زمان سلطان [illegible]
بودند گفت ...

[illegible]

فردوسی ساختی و از آن جهت حکیم فردوسی تخلص میکرد و بمدت سی سال
شاهنامه با تمام رسانید الحق داد سخن داده و گلهای معانی ... است و ...
همچنین ... نرسانیده ... ارادت ... و او را بجگر ... انجام ...

[illegible]

حکیم عسجدی از مرو است و از جمله استادان ... است و ... ابو
منصور قصیده دارد که مطلعش این پادشاه خورده ... که ...
بسیار خوب گفت بعضی گفته اند اصل او هرات
و در تذکره دولتشاه از طبقه اول است و
معاصر عنصری بوده

[illegible]

در لیله جمعه ۲۶ ... ۱۲۵۰

[illegible]

باد دیگران درد و کار درفت
هجران درم آن یک هایت
دات که برباد خطا رفت
تراکه زچهان خود رفت

[illegible]

خود نمیکرد و دردیا
گرانه نه پیدا و نه پیدا

[illegible]

بر دفا و دوای زمان رفت
ما را که بمرد نگهبان رفت

[illegible]

بحری جرجانی از افاضل روزگار است میزان کمال و فضل و قت شعر وی او شس است
کتابی دارد در نهایت پاکیزگی و درین روزگار کم یابست و این چند بیت از آن کتاب است و بیاگرد
استادی خطرت ذهن سلیم و طبع مستقیم داشت و او مادح امیر ابو المظفر نصر ناصر الدین است که در زمان محمود در بلخ بود

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

حکیم شوزید از سنف بوطنت و تحصیل بخارا رفت و شبکره سوزنگری عاشق و ... دیر استادی رفت و در اندک زمان تمام حاصل کرد و ... طبعت ... و شعرا ... بسیار دارد و این چند بیت از قصیده ایست که در ... میگوید

[illegible]

حکیم حسن ... در زمان دولت یمین الدوله بود و از ... وی ... او در ... قند ... تماشای آن شهر ... چون ... آن خطه رسید ... داشت ... در آن روز چند آنجا توقف نمود و این قطعه را ... نمود و بازگشت و کتاب ترجمان البلاغه از تصنیفات اوست

[illegible]

گر عشق تو بر کوه نشیمن آرد
خارا ز دل سنگ به بیرون آرد
... بر کوه ... تو بسی
... سیلاب ... مجنون آرد

هر کسی که نفس [illegible]

مانند [illegible]

حکیم عنصری بلخی مقدم شعرای خود بوده است و وی را یمین الدوله محمود [illegible] از نخل اوست این بیت در مدح محمود

تو آن شاهی که اندر شرق و در غرب [illegible]
جو داود [illegible] و سلیمان [illegible]
همی گویند در تسبیح و تهلیل
الهی عاقبت محمود گردان

دیوان عنصری [illegible] مجموع آن مصنوع و معارف [?] و مقطعات [illegible] ولایت بلخ بود [illegible] غزنین [illegible] وفات او در [illegible] سلطنت مسعود [illegible] در سنه احدی و اربعین و اربعمایه بوده [illegible] و در تذکره دولتشاه [illegible] است

[illegible]

در حظ کتاب صحیح البخاری [illegible]

محمد بن عبد الله [illegible]

[illegible]

۸۸۹ [illegible]

[illegible]

[illegible]

کاتبی ... گل

[illegible] گل

دوش ... [illegible] ... زبان

بلبل ... [illegible] ... گل

[illegible]

[illegible] ۱۰۹۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۸۷

۸۵

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

و من ... بالتحقیق خواجه کمال الدین محمد اسمعیل عبدالرزاق

خلف الصدق و سلطان کلام ... بوده و بسیار فاضل ... و دانشمند بوده و ... اکابر صاحب صدر عصر ... کمال الدین مشغول ... و او را دیوانی ... [illegible]

... از مردم صفاهان ... مردم صفاهان ... بیت ... [illegible]

... [illegible]

... [illegible]

... کمال ... [illegible]

... [illegible] ... الاول سنه خمس و ثلثین و ستمائه

قصیده ... کمال الدین اسمعیل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بابا فغانی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

منوچهری شصت گله . در زمان دولت سلطان محمود غزنوی بوده و از دولت[illegible]
بلخ است اما در غزنین بوده و او از شعرای حضرت سلطان است[illegible]
شاعر عالم گوی متین سخن است و از اقران ملک الحکما عنصری بوده و اشعار او
مقبول فضلاست و دیوان او در ایران بسیارست و اموال بسیار بسبب شعر به او[illegible]

[illegible]

[illegible]

دلی داریم [illegible]
غمی داریم [illegible]
خط داریم [illegible]

[illegible]

شیخ العارف نظامی گنجه فضایل و کمالات وی را احتیاج شرح و بیان نیست القدر از لطایف و دقایق و حقایق که در کتاب پنج گنج درج کرده کسی را قوت بلکه مقدور نوع بشر نیست اما بیرون از خمسه شعر از وی کم روایت شده و.

در تذکره دولتشاه مذکور است که بیرون از پنج گنج بیست هزار بیت دارد و غزلیات مطبوع و موشحات و شعر مصنوع بسیار دارد و وفات شیخ بزرگوار در عهد سلطان طغرل بن ارسلان در شهور سنه ۵۷۶ و مرقد شیخ بزرگوار در گنجه است.

مخزن الاسرار

بسم الله الرحمن الرحیم
هست کلید در گنج حکیم

فاتحه فکرت و ختم سخن
نام خدایست بر او ختم کن

پیش وجود همه آیندگان
بیش بقای همه پایندگان

سابقه سالار جهان قدم
مرسله پیوند گلوی قلم

پرده گشای فلک پرده دار
پردگی پرده شناسان کار

مبدع هر چشمه که جودیش هست
مخترع هر چه وجودیش هست

لعل طراز کمر آفتاب
حله گر خاک و حلی بند آب

پرورش آموز درون پروران
روز برآرنده روزی خوران

مهره کش رشته باریک عقل
روشنی دیده تاریک عقل

داغ نه ناصیه داران پاک
تاج ده تخت نشینان خاک

اول و آخر بوجود و صفات
هست کن و نیست کن کاینات

با جبروتش که دو عالم کم است
اول ما آخر ما یکدم است

کیست درین دیرگه دیر پای
کو لمن الملک زند جز خدای

[illegible]

ملک تعالی و تقدس تراست

[illegible]

چاره ما ساز که بی یاوریم
گر تو برانی بکه روی آوریم

[illegible]

جز در تو قبله نخواهیم ساخت
گر ننوازی تو که خواهد نواخت

[illegible]

چاره ما کن که پناهنده ایم

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ساقی آن باده ... [illegible]

که انگور آن ... [illegible]

بن ده که ... [illegible]

ساقی آن باده ... [illegible]

که آتش گلستان ... [illegible]

بن ده که ... [illegible]

[illegible]

درختی که ... [illegible]

بهشتی ... [illegible]

درختی که دولت ... [illegible]

درختی که ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

زین دولت بود و دل [illegible]

[illegible]

زین کار زنان [illegible]

[illegible]

هو العزیز

[illegible]

بیت

[illegible]

که او نیز در بارگه [illegible]

[illegible]

مقبول الملوک نظامی عروضی نورقره مردی اهل فضل بوده وطبع لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزیست و در علم شعر ماهر بوده و کتاب چهار مقاله در آداب معاشرت و حکمت علمی و عملی و آیین خدمت ملوک و غیره گفته از وست

[illegible]

[illegible]

زاده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۲۶۵

من شعری [illegible] صحبت [illegible] [illegible]

سلطان محمود

۲۹۲ شرح التعالیق

۱۳۴۳

حلیم

خدایا تو [illegible] داور دستگیر

[illegible] تقصیر [illegible]

روان کن [illegible] مراد از [illegible]

فرود آرد در حضرت مصطفی

[illegible]

مرا زین جهان سر فرازی [illegible]

[illegible]

بود خاک [illegible]

[illegible]

بگفتار [illegible]

[illegible]

اگر شاه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اقبال

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در حضرت ... و معاصر امام محمد غزالی بوده

... حسین خوارزمی ...

نموده

[illegible]

۲۷

همه آشوب دست و شورش جی
چو مضمونی ز خاطر جسته بی
گره بر باد از کوی دم او
فلک ... نور برق ... او
... بوی گل ... او
ز هر جا بود ... او
چنان ... زبان ... او

وعای مستجابی بر فلک شو
که دل اجابت ... شو
چو آتش گرم شد چون شعله بر
...
بر آمد بر ... بر فت
...
پیاله دیده شد ...
...
لب یاقوت ...

ز نامم سکه زد ناله کی پاک
ز لطف ... پاینده بی باک
الهی در هم دولتی در انداز
حبابم را کلاه سروری انداز
که چون عالم پرستی هم دم علم
برون آرم چو خورشید ...
الهی ... از عالم
که گردون ...
رگ ابرم کن بارنده گوهر
که بارم بر گل نعت پیمبر

بکام من چو ناهید ...
ز رسیم محمد ...
ز میم است آنکه احمد اکرم است
...
خیالش شمع فانوس ...
وصالش بزم آرای ...
...
نسیم زلف ...

[illegible]

[illegible]

شراکت انچنانش بگل خفتی
که با رنگ شاخ گل نشستی
ز بیم نازکی مرغ سبکبار کام
فتاد از شاخ ...
نسیم از بوی گل افتاده مدهوش

[illegible]

شیخ سعدی علیه الرحمه

یکی از بزرگان اهل تمیز
حکایت کند ز ابن عبدالعزیز
که بودش نگینی در انگشتری
فرو مانده در قیمتش مشتری
به شب گفتی آن جرم گیتی فروز
دری بود از روشنایی چو روز
قضا را درآمد یکی خشک سال
که شد بدر سیمای مردم هلال

فتادند در وی ملامتگران
که دیگر به دستت نیاید چنان
به درویش و مسکین و محتاج داد
شنیدم که می‌گفت و باران دمع
فرو می‌دوید بر عارض چو شمع
که زشت است پیرایه بر شهریار
دل شهری از ناتوانی فگار
مرا شاید انگشتری بی‌نگین
نشاید دل خلقی اندوهگین

شیخ سعدی علیه الرحمه

یکی از بزرگان اهل تمیز

[illegible]

نی حریف هر که از یاری برید
پرده‌هایش پرده‌های ما درید

همچو نی زهری و تریاقی که دید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید

نی حدیث راه پر خون میکند
قصه‌های عشق مجنون میکند

محرم این هوش جز بیهوش نیست
مر زبان را مشتری جز گوش نیست

در غم ما روزها بیگاه شد
روزها با سوزها همراه شد

روزها گر رفت گو رو باک نیست
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست

هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
هر که بی روزیست روزش دیر شد

در نیابد حال پخته هیچ خام
پس سخن کوتاه باید والسلام

بند بگسل باش آزاد ای پسر
چند باشی بند سیم و بند زر

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای
چند گنجد قسمت یک روزه‌ای

کوزه چشم حریصان پر نشد
تا صدف قانع نشد پر در نشد

[illegible]

[illegible]

مولانا جلال الدین محمد البلخی الرومی طیب الله مرقده الشریف

ولادت او در بلخ بوده در ششم ربیع الاول سنه اربع وستمایه در [illegible] اورا الهام غیبی رسیده و از اشراقات شهود منور بوده و [illegible] فرید دهر و مشهور است که قرب هفصد طالب علم در حلقه درس مولوی جمع میشدند و مرید [illegible] استعداد استفاضه فیض از وی نمودند وفات وی در وقت غروب نجم پنجم جمادی الآخر از سال ششصد و هفتاد و دو واقع شد از حسن اعتقاد او کتاب مثنوی بیست و شش هزار بیت قصاید غرا در مدح حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دارد و در بیان حقایق دقایق و معارف درج نموده رحمة الله علیه و نور الله قبره

[illegible]

[illegible]

وان دعا از نفس گردد ...

کار آن سکین ...

[illegible]

چون جدا از خود ...

[illegible]

تا بیاید آدمی ...

[illegible]

باذل درویش

اصل او از اصفهان بوده
و مرد حکیم و فاضل و اهل حال بوده
بوده و مدتی [illegible]
ابوالحسن خرقانی [illegible]
خرقه خدمت بسیار کرده [illegible]
رفت و از آنجا به هندوستان
به جهان رفت و در آنجا
[illegible]
و از ابیات اوست
[illegible]

نامه توانائی [illegible]
دلا [illegible]
چو کردم که از [illegible]
[illegible]

بیت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

۱۳۲۳

[illegible]

[illegible]

[illegible]

غزل

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

نشستم

[illegible]

رباعی

[illegible]

قطعه [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شیخ عطار

وله ایضاً

[illegible]

ای فلک

[illegible]

[illegible]

ای سلطان خوبان که [illegible]
زین بیش از این [illegible]
[illegible]

[illegible]

چون [illegible] دوران [illegible]
[illegible]

[illegible]

خراب است عمارت که ز باران گرداده

[illegible]

تمام شد تاریخ ۲۵ جمادی

۱۲۸۱

قاسم [illegible]

[illegible]

[illegible]

بیا عشق از انسیحا چه تابیده [illegible]

[illegible]

درین بوستان غافلم از گل [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

اگر خاطرم کم کرد [illegible]

[illegible] عارفت [illegible]

[illegible]

چو طالب [illegible]

[illegible]

در جواب [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز دل بینی اثر در اجزای جانش | که هر کس سایه‌اش [illegible] | [illegible]

ولی گر نام او گردد زبانش | تو گویی آتش اندر مجمر افتد | [illegible]

[illegible]

[illegible] | [illegible] ثم السلم

[illegible]

[illegible]

بخلوت با خدا [illegible] گرفته | [illegible] | [illegible]

[illegible] پیشی گرفته | [illegible] | [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زمین [illegible] آسمان تاب | زمین [illegible] لاله و چرخ از ستاره | [illegible] مهتاب

شکفته سایه بر روی [illegible] مهتاب | [illegible] | [illegible]

[illegible]

نظر [illegible] | هوا در سر هوس در دل [illegible] | [illegible]

بن هر موی [illegible] | [illegible] | [illegible]

[illegible]

وای از شکایت آه ز هجران او

وامن از [illegible] عاشقان او

[illegible]

[illegible]

و له ایضاً

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کتابت خط ... تو شکسته است [illegible]

هر روی زمین ... خط تو [illegible]

[illegible]

ریحان ... [illegible]

[illegible]

صراف سیم سود خود از ... [illegible] ... بام سیم دو دیده روشن من

[illegible] ... دامن من

چون مرد ... [illegible] ... باشد [illegible]

نقد ... [illegible] ... گردن من

آن شوخ ... استاد [illegible]

[illegible]

خیام بمیر پا بسند بین من
اسباب طال عمر بین من
یک گردش رسید جان ات
در جرم که دین و دم وطن بین من

[illegible]

ز دوست که جهرو در بس بی برد
گل همه چو ای سنبل زو بی برد
چشمش بکمانخانه ابرو دل
در برده چپ ای گرگس بی برد

[illegible]

چون یاد و نره کرستگکان کم
داد و زحم ازکل وجو کوا آن کس
گرد رشیه بروز دنی کرد و داغ
پیرهن گرزه بودیان کس

[illegible]

تا سوختی سپر دو رنگ اما ده
سیمین بسبری چو مه سعید و ده
چون بسر سعیدای حبت
کز باد صبا بر و بی باب

[illegible]

نگاه که بسر طره جانی دارد
در کشتن من تیغ زبانی دارد
زان خط ودبر انقطاع باب هرا
گر تو هر تیغ ابسانی دارد

[illegible]

کای سر گرد ماین بی ت
در گوش ما نده بسان بی ت
شمایل ... سر توام
بسیارت ... میان بی ت

[illegible]

کاسنفشه زار ز لف ... زنست
بکمان ابسکه جلی و دلبر ... است
در هیچ ... ابات ... نیست

[illegible]

ای سم ... کسبل ... است
گرز لف بیاره چه رو بیاد
من هوسن جان ... ز تو باد
از زلف ... بکردن ...

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

بگلگشت چمن رنگ نو جوانان | خیابان گشته دست باغبانان
ز نرگس کرده ... حواله | ... لاله ... پیاله
چمن را اشتهائی بالغ دارد | که نخل میوه بس از باغ دارد

[illegible]

نگو اهی بهر دوش تعلیم استاد | و میدان امیدان میداد
... نقاش ... | ... رنگ ...

[illegible]

[illegible]

پهلوش بر در دام کوی
چه کوی بلکه خضر آشکوی

با دو برجی باغ شاهزاده
که بالایش باد کرده ون سبزه

[illegible]

ای گل باده و طراوت سمن از بهار رد
از خون گشت ابر زه دور نگار ت

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

... یا ایها الذین آمنوا ...
اصبروا و صابروا و رابطوا و اتقوا الله لعلکم تفلحون

[illegible]

... عالم باد
... خرم باد

[illegible]

حافظ از معتقدان است گرامی دارش
زانکه بخشایش بس روح مکرم با اوست

دولت ... حضرت شاه ...

علی عزیز [illegible] دوستان

[illegible] تعریف و توصیف [illegible]

الملح [illegible]

[illegible]

والله فی [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible] سلطانی را [illegible]

[illegible] تاریخ الاصلاح [illegible]

[illegible] سلیمان [illegible]

[illegible] تاریخ [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] ۱۲۳۳ [illegible]

[illegible] ۱۱۲۵ [illegible]

[illegible] ۹۸۰ [illegible]

[illegible]

[illegible] الکلام [illegible]

مجیباری فاطمه و درین سا طوعا [illegible] الا معاند ادن [illegible] عادل عدة التهو [illegible] گواه کرده [illegible]

ورد علم [illegible] ایشان دو گواه عادل [illegible] عدد شان گواه کرده [illegible]

وسب متصل [illegible] جمیع را [illegible] عدد شان [illegible] ایشان [illegible] میان جان [illegible]

وذی کار [illegible] اسمان [illegible] سطح شهادت شماره [illegible] الا [illegible] نظر [illegible]

ذات البروج [illegible] الصلوة [illegible] الا الفطاع عدد [illegible] صورت [illegible]

بیم الله الانی [illegible] علیهم [illegible] طریقه [illegible] اسمای [illegible]

بید ایار [illegible] طوطیان بکرستان [illegible] اسمای [illegible]

دعالی [illegible] الاول [illegible] اعمال [illegible]

[illegible]

دیباچه منشآت

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین حمد بیحد و سپاس بیقیاس که قدم شهسواران عقل دراکه در عرصه عد و احصار آن از رخش وهم دور و هم
صورت حصر و شمار آن در آینه خیال بخواطر تشبیه مر خدای اجل جل اسمه و عم نواله که وجوب وجود آن از تهمت مبدا
منزه است و کمال حمد او از صفت نهایت منقضی مقدس ذات خجسته اش از نسبت زمان و مکان بری و متعالی و صفات پاکش از
شائبه تشبیه و تمثیل عاری و خالی شعر ذات او نزد عارف و عالم برتر از این و کیف و مثل و کم است پاک
از انها که غافلان گفته اند بلکه از آنکه عاقلان گفته اند شعر سبحان رب العزة الفرد الصمد لم یتخذ صاحبة و لا ولد
قد جل عن کل تشبیه و تعدد فواسع ربه عن الحق آحد نه دست مهندس فکرت نظر به اوج علو کبریا او رسد و نه پای
طلب خیل وهم و خیال به ساحت عز و جلال او شعر کلما ترقی الیه وهم من جلال رفعته و سنائه
فالذی ابدع البریة اعلی منه سبحان مبدع الاشیاء شعر هر آن خبر که دل بیان برت گمرهی شناس گر آن برتر است
خدای ... روان تجمع چیز دانستن او را توان قوت عقل در فضای عالم شناخت او ضعف ضعیف و فتور و عجز
و قصور یافته و دست فکرت از دامن ادراک حقیقت او کوتاه گشته و سیمرغ بصیرت در اوج هوای هویت او
بال قدرت و امکان شکسته و شمار روحانیت به تجرد شمرده است او بر تو صفات و قران است شعر ... جمله دل را
نکند ادراک نیست عقل و جان از کمالش آگه نیست جولان ز غیر دانش و وهم ملک میدان ز کنه و هش فهم فعل اوج
از دور ع برون ذات او برتر از حد و هم چون عقل کز سخن زد و قرار نفس کی تربیت یابد ره بر در او بالقصار له
عقل و نفس و حس همه نتوان ادراک او ز کس جز نور در علم محو ... عارف از دل ... شعر گفته امرء القیس المرء
مدرکها فکیف کیف الجارة و القدم هو الذی اوجدت لک شیئا مبتدعا فکیف یدرکه مستحدث النسم او ...
کن از ترکیب کاف و نون آیت وجود بنگاشت و رقائق صنع حکمت رایت حدوث برافراشت و بقلم ابداع
نقش ابداع دایره این میدان اغبر کشیده و پرگار ایجاد و تکوین نیرنگ وجود این گوی اخضر زد شعر کاف و کن
در ششدر نقش چو گشت صنع تو نیرنگ هر دو عالم زد به حکمت ... خیمه بر آب و خاک عالم زد روح را قبه
مقوس لست طبع را خز کرد مجسم زد شعر و اثاره فی کل شیء شواهد صوادق فی آیاتها و صوادع صنایع بدعها
للعیون وانما تدل علی صنع اللطیف الصانع فان فتحت ان طبع صانع حکمه فقد نقطعت فی الدین حبک الفنی
... لا تمدر ... ضعفا و ضعافا ثابت سوار و الوام الزواج و زیر جعبه سبز رنگ افلاک مهر ملون
خاک را ثبات داد و زبر این سقف توده مطبق سقف قلعه معلق روان کرد شعر مقدری نه بالت قدرت
مطلق الشیمه یکی کرد گنبد ازرق نه خشت و گشته معمار را در و بازار نه چوب و گشته نجار را در ورد و
... سنگ ... نه تیر ... زمانها ... ورد ... روان کرده ... سیاره ... لطفش ... در ...
... چو طی ... آسمان شده ... گرد ... سبحان الله شرف کل صباح طلعت شمس
... حال عالم ... فاتال ظلال ... الظل ...

انوار

عشق ...

نقل من خط بعض الفضلاء ...
با الف ... و مائة و اربعة و عشرون الفا ... الرسل منهم ...
و عشرون الف نبی و قیل مائتان و اربعة و عشرون الفا ... علیهم السلام ... و اولو العزم منهم ...
و عددهم ثلاثة و ثلثمائة و هم افضل ... محمد علیهم السلام ... نوح و ابراهیم ... عیسی ...
و قیل ستة ... افضل ... الانبیاء و المرسلین ... صلی الله علیه و آله ...
و محمد صلی الله علیه ... الانبیاء و المرسلین ... فان بعض الفضلاء ... افضل ...
انه افضل من ... الانبیاء ... علیه و آله ... افضل ...
... افضل ... علیهم السلام ...
... العزم ... و قیل بتفضیله علیهم ... افضل ... و افضل ...
... اولو العزم ... علیه السلام ...

[illegible]

عالمی ... [illegible]

دوران عدالت ... [illegible]

وقوی وضعیف ... [illegible]

... ولایت سیستان ... [illegible]

س خ ن ع ش ق ح ز ب ی ا ر م ک و

دوش در دلم عشق

وصل حبیب دولت

مژگان

هو العلی بسم الله الرحمن الرحیم و بستعین و علیه التکلان سبحان الله انچه بخت و اقبالم از بهر کرشمه این حرب و حیله دارم

کرنا لمرد دیوار و نمر کرداد [illegible] و انبار [illegible] خاکسار افتاده بهر جهت ز ار خاطر و بر لحظه دخشی اور

ضمیرم میسکرفد از باران مکرمت یاران هرگز زمین کیستیم قطره ندیدن و از چشمه آب روی کار روزگار هرگز

مجنیئ نجنبین بمحکم کارت ونه بهیچ جرم قوای دست بر هرچه میزنم که آستینی و پیرهنی هرچه مسکوم دم دامن

چندی جنگ [illegible] از شرار ارباب هنر زدم و ضمیر تحریر اب وجد شد نمودم صریح تقریرم در کس

عیب جوی هنر از روزگار نارسا بود و از صحت نامه اقبال کمالم دلخراش بد دوران اعصار نمود

قلمان سواد مداد که بامداد قلم موشکاف فکرتم از محاق جواهر دوات بر امر آفتاب وار مشرق

العرب والعجم حاکر فته بودند در انتظار نیستادکان بارگاه آگاهی بانتظار دست بیرد برد فتر اجان اعصار کار

سنگ بسته نموده طفل وار سنگ تفرقه چندی از هر جا جمع آوردم و در بارچه دولت و نیاز دم با مکرما

کودنش چند روزی با نغرزم و کرانه کویم تا کاو کرمان چیله زمانه سر از خواب خدیعه برداشته بر شاخ و برگ

آز و الم افتادند و از نهال تقاکم خبر خوب شکی باقی نگذاشت مایه آسایش را در باختم و مهره امرش را

درشت شد خر و الم [illegible] صعوبه معاشم [illegible] دریا اضطراب کردید و مکرات قیل افتاده در نوزده [illegible] جوان

دونا شده م و حلقه وار بر در ارباب مروت دنیا جا گرفتم و در دو کاه شام و سحرگاه نبود و کدا اعمل

سامعه پیرا از راه [illegible] دیده و غمزه عشاق تحریر در دلهای حجازیان و عراق میدید و بکشر فختم

مخالف تا فرخت [illegible] نبود از انکه شاید [illegible] بیکار مرقع صوت و صیدا که درم و دینار

وزیر افکن سعر و فرش معدوم گشته بود و نفر از غفلت چاره ندیدم از همه گشتم و پای آسایش بر همه

زدم عراق مخالف اکنده شستم و نوای اصفهان را نابود انگاشته قطع و از رهبوس پیش [illegible]

و وصول بحر اصول آن آتش را در دیه برامده نغرم بر چشمه عافیت دوری میز که ناگاه مرکز وار خود [illegible]

محیط غم و الم بی اندازه یافته یا رب بلا تازه دید نغم در دیکده ماتمیان ماند کار دیک شداید

اعصار هو نوا با اعصار بستا کرد دیده سر زندان رندان شهر چهره و جرات و جنکاه عیار آن یک

بار ز تکذب و افزانشد چه دید قوم سعر خطاب [illegible] نهاد [illegible] رابت [illegible] زشت کو چو [illegible]

و مانند افتخار کلستان [illegible] الفرید [illegible] نسخ المخطوط [illegible] در هم سفر ایشان [illegible] در سلک [illegible]

[illegible] بیاض [illegible] و [illegible] بیاد و [illegible] بر

[illegible] مواج [illegible] عرض [illegible] خطاب [illegible] کرامت [illegible] حال [illegible] و خطبه [illegible] کرده اند

[illegible] اوراق [illegible] و [illegible] معانی که در یاد [illegible] ابیات [illegible] بیان [illegible] نظم [illegible]

[illegible] صفحات [illegible] جامع [illegible] و [illegible] اطراف [illegible] مشهور [illegible] کرده اند [illegible]

[illegible] افکار [illegible] منظور [illegible] اوراق [illegible] مخالف [illegible] دیگر [illegible]

[illegible] ابیات [illegible] عمر [illegible] بیان [illegible] ولقد [illegible]

[illegible] حال [illegible] خطیب [illegible] بجا [illegible] اسد [illegible]

[illegible] غزل [illegible] شنوانید [illegible] نظام [illegible] رسانید [illegible] صورت [illegible]

[illegible] مجامع [illegible] کلام [illegible] عقد [illegible] عالم [illegible] سپاه [illegible]

[illegible] عام و مجالس [illegible] فصاحت [illegible] صحت [illegible] بیان [illegible] تا کلام [illegible]

[illegible] الفاظ [illegible] اصول الفاظ [illegible]

[illegible] انشاد [illegible] تقوش [illegible] الفاظ [illegible] ابیات [illegible]

[illegible] نظم [illegible] کلام [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ای که چون از نظر ... دل ... در وی کس ... بت ... بر لوح تقدیر تحریر او ... ای سیر ... حاسدی ... رخسار ... بت ملکی که ... سر ... کز ...

[illegible]

تا بدان حکم جان روان

شاه عباس از جوان بخت

[illegible] انقطاع البيت [illegible] الاصحاب [illegible]

[illegible] عن الاصحاب [illegible]

[illegible]

[illegible] لطالع ان الاصحاب [illegible]

[illegible]

وایضاً

[illegible]

افضل العلما و اکمل الفضلا خواجه نصیر الملة والدین از این آیه کریمه بزبر و بینات اسامی
شریفه سید المرسلین و ائمه الطاهرین را استخراج نموده

انما	٤١٨
یرید الله	٧١٧
لیذهب	٨٢٣
عنکم	٣٢٧
الرجس	٥٥٦
اهل البیت	٧٨٥
ویطهرکم	٤٣٢
تطهیرا	٨٢٤

٩٢ — ٣٢٦ — ٤٩٥ — ٢٢٧ — ٧٤٧ — ٧٥

١٨٥ — ٢٤٧ — ٢٩٤ — ٢٦٢ — ٨٧٩ — ٣٥٦

٢٩٠ — ١٤٣ — ٦٢٥ — ١١٥

[illegible]

اگر فرق عمر [illegible]

[illegible] شبابش [illegible]

[illegible]

[illegible] نه در آن [illegible]

[illegible]

از رشک [illegible] آن بارگاه یافت شرف آن [illegible] شاه

۱۹۷

حجر بن عدی
الکندی الکوفی او از
اصحاب(?) صحابه بود و مستجاب
از کبار ایشان بود و مستجاب
الدعوه و در حرب صفین از
جانب حضرت امیرالمؤمنین ع
امارت [illegible]
[illegible] حضرت بود
[illegible]
[illegible] حضرت
[illegible]
امیرالمؤمنین ع بود
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

[illegible] داغ [illegible]
[illegible]

[illegible]

۱۹۸

[illegible]

[illegible]

[illegible]

کرده اند و اظهار مخالفت می‌نمایند آمده‌ایم که از جملهٔ انصار تو باشیم و در رکاب ظفر انتساب تو بدانچه امر فرمایی اقدام نماییم و حضرت امیر او را و سایر قبیلهٔ طی را دعا کرد

[illegible]

[illegible]

[illegible]

آفتاب ... کرده جهان
... قلم ... ای ...
[illegible]

مطلعی که زده در راه سخن
ور نه سواد کلک تو الکن کجا
چراغ ادراک ... بر کار ...
آینه ... مثال ...
دیگر عدل ...
از یک قصیده ...
گر کالبدش کرده ...
خط ... در راه ...
[illegible]
بحر کرم ... طبع را ارزه
[illegible]
دمار آرزو که جو قدرم
از تشنه آرزو ...
موج خیالم از ...

عهدی که بسته بود ز آزاده کرام
در گسستن ... طالع ...
از وضع روزگار ...
بنقش قلم ...
ختم ستم ...
غیر از محبت ...
ای آفتاب مطلع ...
در کشور سخن ...
[illegible]
آن قلزم محیط ...
رزم کمال ...
اخلاص ...
کمتر ز ذره ...
آنجا که مدعای ...
از سلک ...
ایوب وار ...
ممکن ...

باخوش ... و خصم ...
قدم ...
بر فصل ...
[illegible]
طبعی که ...
بر دست ...
بر دیگران ...
فکری ...
گر فیض ...
کاکا ... معانی و الفاظ ...
امروز ...
دایم ...
[illegible]
استاد ...
گنجی ...
الهی ...
گر لطف ...

از آلایش مضمون است مقصد آزادگی میرساند سیر و سلوک در مشرب صوفیان بارگاه احدیت معانی
نجود و فروفرستی چو از جود بر آمدن تواند بود در هر بحر غور کن که چه مایه در افسانی مسکید و تا چه پایه گوهر شخراع
سخن دمن خرد را نو میفزاید و صاف علم الصافیت تعریف کانه زمان کجا دست رس تواند بود
کاکسی که صدا میکند خود صفت خویش ادا میکند مجموعه نفایس و نوادر مضامین اشعار ابکار زمان
که عبارت ازین بحر بیکران و محیط بی‌پایان است در صدف هر ورق گوهری بکنار گرفته دریتیم صفت
گوهرهای الفاظ و معانی عقد عقد از مبدا فیاض میرسند غواص را دین دوربین و چشمک آفتاب چنین
می باید چون موج دریا بالا نشین و چون سطح بر روی زمین باید بود عمق نظری در کار است در سخن سنجی
که بادبان لنگر هواست باد مخالف طبع نمی وزد و طوفان آزار سور غرور مور که فی الحقیقه حسد
نمیخورد نا فدای جمعیت و انصاف را اگر گلستان تو گل را ماند ساحه از تلاطم لجه آرزو و در اکثر قطره
آبرو برق وار در گذر است آتش برگ زبان بردار و از دل سوخته و جگر افروخته آتشی برافروز باشد که در
دریا نوال نگاه آشنا گرم خوئی کند و گریه شوق وصال معانی زور آورده گوهر رازی از محیط سینه بکنار اندازد
تا میتوانی از زره مرکز نشین بدور غواص ام یانه دریا بود کنار در هر چه آیدت نظر بیک غور کن سیمان
میان قطره نبود در شاهوار چون خاطر آرزومند باخندین امرقه حواس جوابی جمعیت اسباب سخن بر حکمت
خواست که از هر خرمن خوشه و از هر باغ فایس دست آورده شیرازه و اجسع مودن اجرای وجود
والفاظ رنگ آرایان بساط انبساط سخن که هر یک دیباچه خواب نکات و حقایق شعوری نماید رشته
وار از بار رنگی طبع گوهری از هر جا فراهم آورده در سلک ارتباط کشید اگر استخوان بندی این نهارک حیمان
مجموعه طلعت حواق مزاج دانی باشد معذور فرمایند و بر این نواخت طرز و آداب خرده نگیرند که معنی
انسانیت که تهمت ایجاد این مرز کرد نسکوجه تعارف افضوی از ان نعایت رسته است با مقتضای
الانسان مبدا السهو و النسیان آمیخته بعالم ظهور آمد حال آنکه ایمنی نیز درین باده مقصود و از همه سیر
خبر نابود در بار ندارد پرده پوشی با همه صفای کار دین دوربین حقیقت گزین است پرده چشم خود
بر جوش عیب پوشم گرفت عیب پوش مردمان خوردن مینای من از سخن اسرار گوهری و از مطلع
انوار پرتوی از تحفه ابرار توشه و از هر گرد اوار نقطه اگر بشد گفتارم عارت دهند تمامی ابدام
معانی تام و نارسای الفاظ و معانی رسای و خامی استعارات تکیه اختگی عبارت و کوتاهی سخن بلندی
مرتبه سخن رسید دبا چندین جمول و کمنامی که در طالع شوریده این هیچ و پوچ عالم امکان است رطب و یابس
ابیات این بلکه ام شاه ابروی سخن نداق مشکل پسند این عصر اشناه و در طبایع مختلفه صاحبان انصاف گوارا

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

کرد دوم من الله التوفیق وعلیه التوکل

الحمد لله علی توالی آلائه و...
در بیان ذی الشان سخن چو ابرار
سبب ترصیع کلام تسمیه
حکام سیدی که مقدم بر شروع مقصود است تا زار کی سخنطرازی است
کرد در مقام کرسیاسی بود و نظم و نثر دستمایه تحریر و تقریر آن هوشمند و توضیح
شوح طبعان اعراض مرح
بمسلک انصاف رساند
والسلام

ای خرد در حلقه سمای فکر
نجح جوانی ز تو آموخته
پرده برانداز ز روی زمین
کشتی غمگین و غیور کن
شیشه دل بر لب دریا شکن
پرده ز ساز دو جهان ساز کن
دین دل دریچی چون کمی
حرف شکفته بروی ور
چهره برافروخته چون جگر
قامت موزون الف هم بنا
باغ سخن راست ز تسنیم
خنده زنی کاسه سر در هوس
دایره در وسعت خود بست
عمر گرانمایه کم اندر کم است
تا زروی از دو جهان سر
چند کشایی در موج خیال

قدرت بازوی تو نامی فکر
دولت دنیا ز تو آموخته
جان جهان از بدن جان جهان
باده بر کوکن ز سرو دو لن
بر کف دست آید باکش
مغنی بی بر دکی ساز کن
باده فروش هم قبری
ماه در آینه آب و عرق
کاوش اندیشه کلکون کن
مد تجارت اوکم مبا
بسم الله الرحمن الرحیم
زین سر و سودا قدمی در کش
خواهش وسعت عمل
راستی قامت مطلب هم
این ره بحده نماند سر
اوج کزین بر فلک اوج تال

مرد کمک دیده دلش عنبر
دل که ز کوهر صدف فطرت
شیر و پس اهل نشان کر
ساحت دریا زده چون
نقش پی پسند مده خست
میچکد از گردش روی کنج
میرسد از پرده دل بی حجاب
منفعل کرمی نخاله است
ریختن نقطه زنوک قلم
ب که بر نقطه چو خال لب
کالبد لفظ ز معنی سبب
معنی آزادگی پیش کس
آه که مدت دم ما درکشد
فرصت کار است نه وکا
باهمکس از خویش سخن
طایر قدسی سر پرواز کیر

در فن فیهای مر کاسه
خانه آینه این صورت
جنبش موجی کف دریا کر
خیره صافی طبع از حباب
آینه روشنی دین خست
عقد سخن را گوهر آبرو
قطره خون جگر آفتاب
در کلوی آه و لب ناله
نیز مدار کوهر شب دم
بالفش الف این بست
دامنی آراستی عالم فن
پیش طلب بار و کم جوی
شاخ تعلق ناله قد بکشد
زینهار نکته دل ار کون
آب در آینه نماند در
در پرش چشم نظر باز کیر

دین فرو بند در مرکب و...
دایره سان بر اثر چون سر
فرس لقا بهر تو کسترده
نقش هوس کشته سبک لت
چند زنی بر ورق جان
اهل سخن یکدل و یکرو
سادگی لوح ز بسیار
شمع زفانوس کند پیرهن
خدمت استاد خرد بیش
غنچه دل از نسیم بهار
پرس کس همه گل از رو
از تو حق صحبت احباب
کاخ دماغ از کرم چون دل
خاک نظامی ز برای
باد ده آزمکر زاد و
بیت جهان خالی از این کو
باده نخوت شکن در
رنگ برنگ از نی امید
نوش تو همی قناعت طلب
قول آن ایوان خویشتن
ختم سخن کن که ز دل
محضر کشای زرخ لبان
پیش کاروان نه خواه
بسم الله الرحمن الرحیم
دایره معنی از دو دوران

آینه دین مکن چند
از حرم دایره درمیش
مایده فایده آورده ام
خانه عقد شسته آب و
درخور این بیشه بیاکر
آینه پرسر زانو نشند
نقش و نگار آن شد
پیرهن جان جهان سخن
مغز سر در رگ اندیشه
برگ سخن میدهد
میدهد از خلق این بنگ و بو
زیرکی باده برآورده جو
تشنه هم باد کلکون دل
دل خسرو و کل اندیشه
شاه دوره خم بر کار
تو دل دانا که جستجو
مغز ریشه نی طبع دماغ
شمس صبح کشاد سیم
از کمی جنس بضاعت طلب
بر از زلم شده کان
تو ز جنس کی از دل
زرده نمای دل

بحر نه فکر باطل کن
عالم مغیب جان جهان
این چند زبانکاری
لب بکر آخر نه دم کرده
باد دو جهان همه بود
زر خود بهای طبع
از عرق خجلت این
شعله آواز دل کرم
شاخ قلم موج جان میدهد
فصل کل تاز کی دامان
بابه افلاک رسانی فکر
مغنی رنگین ز نی کر
میچکد از قدرت دست قلم
مهر کشا باده جامیت
تم سخن کر سخن شور بود
طالب جنس سخن مرده
صاف دلانی که در اشد
از جهان بی مدعی شد
درخور حالت نبود
سوخته عود مغیر دماغ
کاغذ افشان شکن
روز و شب عید دوات و قلم

آب روانی نی جو بکن
مرتبه خویش با نجار
دانه بیمغزی و دام
کج روشی راه
بندگی سلسله
آینه را صورت عکس
میدهد آینه فکرت
از نی کلک سخن
تازگی لفظ نشان میدهد
میرسد از کلشن
از سخن پاک رسانی فکر
میرسد از عالم بالای
آب طلا بر ورق جام
الت سوزن جامه
شستن حقه از خانه
زحق دلانی که کرد
دردی و لای حم
دانه جو دار سر خرمن
مصحف تصحیف نماید
باغ کند بر جگر لاله داغ
نبض قلم تجدید از انبساط
فیض سان چون صبح
نجود آوازه جودی والسلام
معنی لفظی که وجودیست
برده ز بحر کف او انبساط

مبدا تحقیق کرم شاهد دار سخن

سرو قد کلشن امیدم
کرد جهان کم و پس سخن
مبدا سر حرف که بود دست
لوح طلسم از پی عرض

شهر بر آکند کی آرزو
وادی جان بخشی تا بیدار او
در دل شب مردمک چشم جان
چشمه نور ظلمات دوات
روزن این قبه نسبت این است
فی کیلیس برده ناموس نام
تاج سر و سرور اقلیم نام
ما نرود در رشته طول امل
مانع درین بار که در بار
موی سرش سر بیدار موی
مردمک دین رخ و چشمش نگاه
از روشش مطلع این آفتاب
قطره فشاند و سر آسمان
بر سر آتش ز ادب جا بجی
عالم آفاق کی نخاک این
مایه آرامش هستی بلند
مرکز نقطه سوی کتاب
تا الف هستی عالم سخاست
بسکه کند میل بر اوج کمال
ورق الف بین ز الف صد هزار
خنده زنی جنت کرده بیان
سبز چو جوی قد نیکوی تو
ای علم هستی عالم کون
تا به دندانه کلید دل است
میم کنایی ده بدو سال او

شسته ز آینه مثال او
آمده بگری توحید او
دمن کشکر دلی و بامان
درین لفظ آب روان جان
روشنی چشم جهان دیده است
چهره برافروخته از باده جام
نام بر آورده بتسبیح نام
نخ ابد گنده ز سلخ امل
چون روش گردش گردون کجی
چهر حسن رب معنی نوش
بر سر خواره سهاده کلاه
روی سخن داده بشستن نقاب
بر ورق هستی او روی من
لوح قدم خرکت ما هست
سر لی رفعت افلاک این
مایه آسودگی جون و حسن
نقطه خال رخ و پیچ و تاب
میت و بلکه ازو ابتداست
بانگ از حرم وحی اقتاب
آب روان گن تار تار
تیر سعدی و بکشیدی کمان
از الف قامت دلجوی تو
پیش وجود تو درین جمع کون
خیل زمان بر در این سرای
پرده برکرد پر و بال او

نقش فنون نقش نفس بر سر ما
مانکه ارد قدری شرش بس
از دو آن آب حیات ازو
میدهد از مطلع این آسمان
مردمک دین بسیاست
لوح دل درستی زدو عالم
حلقه توحید ورد خدای
خیمه رعایت نفس است و تن
رسم خط دایره جان ازو
از گل رعنای این انجمن
موج گهر باشی این روضه
در ره جان دانه الحم و نشان
ب آمده بود در الطاف رحیم
حرف سحر فن رکم روش هم
سیح و حسم ز این جهان بود
دولت خورشید که در گردش
الف نماید الف را ز راست
نقص کمالست نشستن سحر
لم شو ازهمت بایسته
قوت فکرت چو الف کرد
میدهد از جان الف دلبری
سین به دو سوی سر آمد حسنت
شش جهت آمد ازوی
کار که لفظ ز سیار نفس
گردش سرش می سدارا

پای قلم کرده پیش نوش
بر سخن پاک شمار دهش
نیمه جان داده نهای کلو
بر تو خورشید جهان از جان
یا عرق گوهر دریاستی
تا ز بلندی بکند کوه هیچ
گرمی آغوش رباسهد
رشته جان فلک نیلگون
راستی قبله امکان ازو
مجمر نکهت شش صحن چمن
چون صدف شیشه او
میدهد از عالم بالا نشان
الفش الف رکهای سخن
داده بهم بسم سحر کش هم
عشق و کم هستی ارکان کمر
از فلک کاشش و افزایش
ب زکجی ارکی و کاستی
کاه هلال است گهی کاه
در صف عنوان بایسته
پای طلب شسته اورد
قامت موزون سر بیرون
سر ز شست سر آمد حسنت
هر جمعش از ز فرق آمد
بسته بر روی رهوا و هوس
بار که دولت ساز نشینی

در من خدمت زده کرده کمر
عمر که جهل و حجت است
سر و روان سجده انکو
از پی جمعیت این هر دو ضد
تهد سودای سراهای و نیس
چون الف از مبدا حالی
بزرگ دست آمده پیکر است
نقطه حرف الف و حده
مشق تجرد سر این گلو
زلف دلارام خرد سایه
زین کن از معنی یکی سخن
بر سر او چتر الف لام چین
دل پریدن بدو هم از
از پی بلک ملک سیم رو
قوت بازوی رسول نجات
کام تو در خط سبز و پلک
سیاوت و معنی سر آمد
معنی حمان و رحیم ار نگر
نور فیض تن کرده جان ام
چشم تر از در سطر چون و حسنت
تو وصل اگر عشم در سر
بگذار و موج نمکه گوهرت
سر بیت موج نگاه از لب
پی بر رون نه زده جا
سر و کرک افتاده در

گرد و زمین بوسی زیر و زبر
نخ جبل بون روبه است
کاسه سر کش آرزو
مرکز پرکار نم خمید و چو
سر کشی کرم کی جای تو نیش
یک شده با رنگ سالانی
الفت دل با الف و دلبری
قطره دریای کف قدرتی
شستن نقش الت آن کون
دامن امام از لب پیمانه
یاک قطره بدریا مرن
مرغ بکرد اشهر دام تن
بر سر رحمن و رحیم من
ز آتش خورشید بسیمی نسوز
از دو جهان پی کشید تیغ
روزیت از مایه کام تنگ
از دو طرف مایه موری سنگ
قطره فشان بر ورق
ماهی دل را ز ره چشمه دام
چند بود خسنگ است رو
ز ورق دوش آمد
از ره العاده در دست
قطره آب گهری کرد
گرد مکن از قطره اشان عیب
میم آزادگی از دام

از علم دولت افتادی
حلقه رزده گرد سر تیغ میم
دامن میم است برارادی
میکشی از طول امل سر
گوشوی از کجی ار کردمانی
این کرمت بر سر پرکار حبیب
در الف قامت خود چین مبین
میل بکر بود احسام را
نی سر حسم نه جان سر
میرسد از چشمه ها صاف نوش
رکه تر از سر رحمت سما
بال میدان شش زو بال
در دو جهان ممنوعی مصلحت
میرسد از عمر تراهن نفس
از ره تصمیم عزیمت و بال
چند زند زروی و به احمر
جلی اسمای صفات کمال
حاکه بود دشت بستر قسم
باش کی دانه دام آمدی
زین دو ماشه الحت
کاد ز بدجوی هوس و هوا
میدهدت از دل درستان
جانی در آینه جان کرد
از پی بجوید هوا و هوس
تو نگه از فرشته سحر قدم

جهل لدارا است جهل سالی
دانی از رشته جان سر بسیم
در سر او شور رخش یاد لی
حلقه دل کوی که در بدر
باد شوی کرستی بجای
مرا گرد بدن از دوار حسنت
با الف جبل حاله سین
نسخه گلی این آرزو جاه
دانه یاقوت نگار سر
شیه جانی دم ای دوست
رایت اخلاص القر است
رام نکردی دل و حسن جمال
طاس فلک کاسه کرم تو است
بال بر کند و گنج قفس
آمد و رفت نفس آمد بکار
نسخه زیبی جامه خاکستری
داده دل عمر ده از دو وی
ریشه زن این شاخ قلم
مست بکه بر لب بام آمده
ست کی نخچه کی کاه بخت
های ز سر سر تستانی بما
قطره خود بر لب دریا و ل
دین و دلی مطلع ساکن کرد
از ده قفس بر سر هر خار وحش
نقطه دل داده بجان قلم

میکشد از بار دل خویشتن
ناز دل از آز و امل تحت شب
دو شده از سوزنی و علیم
تا بهی سینه بطاق بلند
قصه نهد کز پی جان بی‌بها
مانی بدخشان ز شرم مقال
باد نه چندین دست و پا
باده بوی روز خوش عید من
این سخن … خط چرخ
فکر سر رشته تجدید این
نامه را نام و نشان سخن
روی سخن زین جهان …
سینه خاک ره او خاک …
کارگشا بین این نه گره
زین سر سخن گوش گرده …
روشنی مردمک و نشان
آینه پیدای نهان او
شمع نهنده کوچه امکان عام
جمله جهان … از پرتوش
کار بس پرده کن … تنگ
پاس شب تیره … جان
داده … آدمی
فربهی دانه آدم …
رشته دو این … گیاهی …
غنچه دل آگه جهان از او

دایره در گرد جهان سخن
خامی خود روز ازل شسته
طبع گفت نسخه درد شکم
بر دل خود داد تسکین …
در ره عرش سخن دلگشا
چون نکته از کوه سر حال
گنبد از این جنس من …
روزی نو روزی تو …

وای سیل تو در این آسمان
نقطه نون تو …
نقش ابنای نفس گرده
قصه گشایش و … مجاز
غنچه که نشو آن …
عالم دل …
منت خالی …
مطلع … خورشید رنگ

خورده به سیری این مردم
داده مبرات نوای خلف
طبل صفت بانگ …
چهره گشا می …
علم ضخم ساخته …
روزی سینه …
مردمی از دین … انجمن
رنگ به این گنج در سیماب

چهره‌گشایی تصویر معانی توحید از پرده رنگ‌آمیز خیال

موسم بالیدن جان …
آینه آب روان میدید
نازک غنچه او درد ما
در چشم این نه گره …
چون این کار … ابر …
گم شده گم شده …
در گره کوی گریبان او
گرده را آمد سر … تمام
در گره قبضه جوهر …
کارگه رنگ بر آورده
دین نادین … مردم رسان
مردمک مردمی
لاغری طبع قرار …
تا سر انگشت نهال سخن
خال لب چاک گریبان او

نام خدا بر سر من بر ورق
باد بر نشان … کوی او
آتش …
نی … و جهان
چشم قافله …
دایره … مردم …
پیرهن صبح ازل کرده چاک
مجلس شاهی تسلیم جان
حلیه گیسو … صبح شام
ما رو جود کرم دلنواز
آدمی از آدمیت …
روز نه مطلع روزی …
حادثه رای فلک …
اینهمه هستی که در این …
همنفس عالم است …

راه منزل … صبح
معنی … توحید کن
همنفس عالم صورت …
گشته … سوی او
شعله آمد دل آتش …
نقطه طراز شکر …
قافله … دل … طلب
کج روشی …
با قدم عصمت …
خاتم امید دل …
رنگ شفق …
پردگی ساز دل پرده …
مردمی دین …
دستکش مقطع روزی …
مرحله پیمای خرام فلک
رنگ … رنگ …
هم سفر … سلیمان

رنگ زبان گل او در چمن
گلشن وحدت ز گل …
سر ورق آینه تمثال …
سرو قد انگشت نمای علم
چهره گشا صورت …
بر سر بستان گره دل …
تازه قطره گشاید گلو
گلشن توحید …
معنی … در این …
حسرت کوتاهی …
دام سخن ساخته …
شاه کشد سخن او …
داده تحقیق …
مهره کش … لفظ
پرده روی …
موسی این … سخن
فربهی و بهی … روزگار
… دل …
داد اندیشه … سخن
آدمی از … گرد
…
شاه فروغ سخن …
…
… مرده …

ساخته از پرده دل …
خون گل … باد بهار
در قفس … پر و بال
جلوه جان داده بهای علم
کار نما … گل …
… از مره گل …
زهره دل آب کند …
بر سر …
نام بر آورده …
گرده آه دل …
از ورق روی …
…
دانه … کهکشان
تاب ده … جهان لفظ
… اوج
… عرش …
گرده …
آینه آب …
از … سخن
رشته اندیشه … کرد
داد با قلیم سخن …
ریخت …
…
… هستی …
…

هر طرفی نغمه سرا بلبلی
میچکد از دامن …
…
اینهمه …
زآب گلی …
داد درون …
وحدت و کثرت …
قبله نما چهره تصویر …
صد هنر …
…
فال گشای …
لاغری و فربهی جان …
ساخته زین گرد …
رشته شیرین …
پرده نمای …
تیشه فلک …
داده جوانمردی …
نعمت الوان …
بافت زبان …
داد زبان …
روز ازل …
پردگی از پرده …
خنده زبان …
…
سبزه معنی …

در پرورش پرده رنگی
رنگ از ازل …
از سر انگشت بر آورده …
پرده نشین …
داد سخن …
قطره الماس …
…
…
…
… عصمت …
مصحف …
تازه گل …
قدر سخن …
سلسله بند …
کارگشای …
پنجه دست …
دست …
روزی …
دام … دل …
…
…
پی صدف …
زیر و بم …
…
غنچه شهرت …

جای گنجینه درین غمخانه
اسم زحون راتبه جیلکی
انکه زاو روز او یافت
... [illegible] ... نهان
چهره گشای ... [illegible]
صاف کن ... [illegible]
سبزه ... زمین خرد
شاه ... نسیم
پیرهن ... [illegible]
بیشه ... [illegible]
با قصاص ... [illegible]
سطح بسیط فلک ... [illegible]
انچه کهی ... [illegible]
گرم غنایی ... [illegible]
ای مخمل ... [illegible]
پرور اسباب تو گلگشت
ای سر باده ... ساز
تازگی پرده بر کار دل
ای چمن قدس تو جلوه گاه
عهد قدیم تو قسا ذاره ...
جاذبه لطف ... [illegible]
تا زه ... [illegible]
گفته تو شاهد ... [illegible]
گرد روان ... حکمات
ای خرد آموز ... [illegible]

گرد ... تیر دو ... [illegible]
نام ... بلندی ... [illegible]
... [illegible]
در کوه ... دستان
... نکهت مشک ... [illegible]
رهزن ... [illegible]
شبنم ... [illegible]
مجرد و دل ... نسیم
تحفه ... [illegible]
بانگ ... صورت ... [illegible]
آب ... موج
ساخته ... [illegible]
گوشه ... [illegible]
پیش و پس ... [illegible]

شیشه ... [illegible]
ناطقه ... [illegible]
محرم این ... سحر
داده ... سخن ...
حسن گلوسوز ... [illegible]
سرو قشان قد ... [illegible]
سر سخن ... ستون ...
رمز ... [illegible]
بارکش ... [illegible]
صفحه ... [illegible]
روی سخن داده ... [illegible]
وادی ... [illegible]
بانگ ... [illegible]
شد ... [illegible]

شور کس ... [illegible]
تب ... [illegible]
تاب ... [illegible]
کاشف تقدیر آلهی
عشق ... [illegible]
عطر فشان گل ... [illegible]
خیمه اندیشه ... [illegible]
زمکی ... [illegible]
عشق ... [illegible]
انچه حیرت ... [illegible]
از قدم آب ... [illegible]
تا ... [illegible]
نکته ... [illegible]
با ... [illegible]
کام ... سخن ... طلب

[illegible] ... دلنواز
مناجات در درگاه حضرت [illegible]

سر سخن ... [illegible]
تازگی ... [illegible]
گفته ... [illegible]
گرد حدوث ... [illegible]
ظلمت ... نور ... [illegible]
... [illegible]
پیش و کم ... [illegible]
از ... حیات
بر دل و دست ... [illegible]

نقطه ... [illegible]
قالب گل ... [illegible]
بلبل ... [illegible]
ذات تو پاینده ... [illegible]
روز و شب ... [illegible]
عدل تو ... [illegible]
در دل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]

اگر ... طیف ... [illegible]
قطره ... [illegible]
... [illegible]
تو گل این چمن ... [illegible]
... [illegible]
ور ... [illegible]
از ره فکرت ... [illegible]
در ... [illegible]
... [illegible]
داغ ... جان ... [illegible]

تو ظلمت کوره ... [illegible]
نقشه ... [illegible]
روزی ... [illegible]
شعله ... [illegible]
مختلف ... [illegible]
رشته ... [illegible]
سینه ... [illegible]
... [illegible]
زلف ... [illegible]
یک ... [illegible]
محمل اندیشه ... [illegible]
در دل ... [illegible]
... [illegible]
داد ... [illegible]
... [illegible]
رنگ ... [illegible]
صانع گل ... [illegible]
موی ... [illegible]
عیب ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
دایره ... [illegible]
... [illegible]
عرش قدم ... [illegible]
علت ایجاد ... [illegible]

... از داغ دل ... [illegible]
دود دل ... [illegible]
ابله آب ... [illegible]
... [illegible]
دائره ... [illegible]
چون ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... رنگ گل ... [illegible]
صنعت ... [illegible]
عقل ... [illegible]
دست ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
عرش ... [illegible]
... [illegible]
کاسه ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
رفتن جان ... [illegible]
علت و معلول ... [illegible]

... [illegible]
نعمت ... [illegible]
آدمی ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
تا ... خورشید ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
علم ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
ای ز تو ... [illegible]
جوهر جان ... [illegible]
... [illegible]
شور قیامت ... [illegible]
عقل ... [illegible]
معنی حسن این ... [illegible]
... خورشید ... [illegible]
... [illegible]
بارکش این ... [illegible]
... [illegible]
حکم تو ... [illegible]
... [illegible]

شور ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
نقص ... کمال ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
خانه ... [illegible]
کار ... [illegible]
... [illegible]
روی زمین ... [illegible]
قطره ... [illegible]
... [illegible]
از دو جهان ... [illegible]
عالم بالای ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
در ره ... [illegible]
از ورق خاک ... [illegible]
خواجه ... [illegible]
بر دل ... [illegible]
... [illegible]
... [illegible]
... روان ... [illegible]
جنبش موج ... [illegible]

قوت و سلطنت ولایت نیست | بود و نخوا نسخه دین و رقم مست
کاشن و اورنش عالم بو | بس و کم خلقت آدم بوی

جز تو که دانند که بی راز بس | جز تو که از روشن دل در طلبش
رتبی ز راز شعاع دانست | نسخه افسوس جهد دادست

کارگشای گره بند بند | بند فروش دل سودا پسند
کلح دماغ از تو هوسی یافت | کاسه سر جوش سودای گر

نقطه نوک قلم سروری | مسجد از جای سخن سروری
وادی تشریح مه ملک قدیم | ملک و عالم گرو کلمات

پرده برانداز ز لوح و قلم | بار کسی را که رسید دست عدم
روح گرفتار جسد مانده است | در فلک چارم رسیده است

یوسف گم گشته کنعان | چاک زده شوق بدامان
عاجزی فکر نوا ما نکر | قوت [illegible] ما نکر

شاخ [illegible] روشن افتاده | دل ز بهر طلبش افتاده
گرم شدی در روش گفتگو | شعله ندی آتش ما تو

[illegible] | از اثر شهرت [illegible]
[illegible] گرمی [illegible] گو | [illegible] خرد گو

[illegible] مرد و نال | رشته‌های پر و بال [illegible]
[illegible] | [illegible] شکل [illegible]

از رگ [illegible] دام و [illegible] | عشق دلارام [illegible]
[illegible] علم و [illegible] | [illegible] معشوق بو

چند زنا مردی [illegible] | نسخه زنی جام [illegible]
سلسله بند قبا باز کن | مرسله [illegible] باز کن

عرض مناجات [illegible] | شورش حاجات [illegible]
ای دل و جان [illegible] | موج امید از لب دریا [illegible]

کرده و ناکرده ما در گذر | شور [illegible]

[illegible]

بالیدن نهال [illegible]

آب رخ سیماب [illegible] | دانه [illegible] دهر [illegible]
مرغ خیال از پر و بال [illegible] | بیضه فولاد نهند زیر [illegible]

[illegible] | [illegible]
در خور [illegible] | بر سر دو دل [illegible]

بال گشای [illegible] | ماحن [illegible] خدا
کلاغ دماغ [illegible] | رنگ به پرواز [illegible]

[illegible] خورشید [illegible] | بار که [illegible] سوز او
خیمه افلاک [illegible] | برد و جهان [illegible]

نقش و نگار [illegible] | سر ورق [illegible]
می پرد از بال و [illegible] | مانند [illegible] کا

[illegible] عطار [illegible] | از رگ موی [illegible]
[illegible] جان | در چمن [illegible] آب [illegible]

این چه [illegible] | عرش [illegible] لامکان
حلقه [illegible] | در کره [illegible]

بارگه [illegible] مقام | احمد و محمود [illegible]
ملتقدم [illegible] | این طرف و آن طرف [illegible]

قطره [illegible] | حل شد [illegible]
از [illegible] | رنگ [illegible] صنعت [illegible]

صانع و مصنوع [illegible] | در [illegible] حلقه [illegible]
از [illegible] انجام کار | [illegible] صنعت [illegible]

رایت دولت [illegible] | در دو جهان [illegible]
سرخ [illegible] | مال [illegible]

[illegible] | [illegible]
روی [illegible] | دایره [illegible]

ملک عجم [illegible] | مهجر عرش [illegible]
دین [illegible] دل بیدار | [illegible] عجم و هم عرب

[illegible] خورشید [illegible] | بر در او [illegible]
گوهر سودای [illegible] | نقطه [illegible]

تاش [illegible] | چین [illegible] آستین
بر دو جهان موج [illegible] زده | دامن موج از دل [illegible] زده

[illegible] علم [illegible] | بر سر گردون [illegible]
تیغ [illegible] زده | [illegible] زده

نام او [illegible] | نام و [illegible]
[illegible] خورشید [illegible] | سایه [illegible]

آب [illegible] | [illegible]
نقطه تقدیر [illegible] | [illegible] دل [illegible]

در شب [illegible] | جر عرق [illegible]
[illegible] | حسرت [illegible]

[illegible] | دیک [illegible]
[illegible] | بر ورق خون دل [illegible]

[illegible] | [illegible]
تاب [illegible] | چاک [illegible]

[illegible] | [illegible] دل [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
شور [illegible] | حلقه [illegible]

موی [illegible] | خون دل [illegible]
[illegible] | [illegible] دست [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | بر دو جهان [illegible]

[illegible] | کاوش [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible] سیماب [illegible]
رنگ [illegible] | داغ جگر [illegible]

پرده دل [illegible] | گرد سر [illegible]
[illegible] | پای [illegible]

بر [illegible] | حلقه [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
[illegible] | [illegible]

[illegible] | [illegible]
دین [illegible] | مردمک چشم [illegible]

روز ازل [illegible] | آینه چهره [illegible]
چون [illegible] | [illegible]

بر دو جهان چشم [illegible] | [illegible]
[illegible] | پرده [illegible]

مشرق و مغرب [illegible] | [illegible]
[illegible] | در ظلمت [illegible]

[illegible] | [illegible]
ما در خاک و پدر آسمان | کرده ز دو [illegible]

[illegible] | کار صدف کرده [illegible]
این قدرت [illegible] | لعل لب [illegible]

[illegible] | رود [illegible] پرده [illegible]
حاجت [illegible] | بر سر اندیشه [illegible]

زاد در دعوی مسیحا مانع
چون نبود از پی او دیگری
تو هم آدم عرق آب بود
آتش افروخته جگر
با همه رندی مکان تو بود
پست فلک مهره و انجم [illegible]
ما زیح بسته شود [illegible]
بر گل آدم گل بوی تو [illegible]
عالم وحدت نفس [illegible]
دو جهت قبای قامت [illegible]
دین آدم دل چون [illegible]
دست توانای [illegible]
اندر غفلت [illegible]
[illegible]

مرحله توان [illegible]
سم کنند [illegible]
خاک تب لرزه [illegible]
شعله ترا آتش [illegible]
بر تن [illegible]
باده خورشید [illegible]
روی زمین [illegible]
خیمه [illegible]
وادی کثرت [illegible]
پنج و شش [illegible]
نوح [illegible]
از رگ و خون [illegible]
داد [illegible]
[illegible]

شاه چو خواهد [illegible]
ای تو انجام [illegible]
باد دمی [illegible]
بر سر [illegible]
داشت [illegible]
گر بود [illegible]
نقطه کرده [illegible]
روح تو مادر [illegible]
حامل [illegible]
صاف [illegible]
نفس [illegible]
آتش [illegible]
نغمه داود [illegible]
[illegible]

در چو [illegible]
کار که [illegible]
خلعت گلگون [illegible]
بود [illegible]
سا [illegible]
حقه [illegible]
در قدمت [illegible]
[illegible]
بر [illegible]
در سر [illegible]
گرد [illegible]
صیقلی [illegible]
شعله [illegible]
[illegible]

شد دل [illegible]
شعله [illegible]
[illegible]
از پی [illegible]
[illegible]
رایت [illegible]
[illegible]

فلک [illegible]
بر [illegible]
وصل [illegible]
خوان [illegible]
[illegible]

[illegible]
خواجه [illegible]
عاشق و معشوق [illegible]
پرده [illegible]
[illegible]

لعل [illegible]
[illegible]

راه دل و دین ز جان آرزن | زمره موج سخن خان زن
باد شوم از قره مار تار | آب شوم در کف [illegible]
ای کف خاک ورق [illegible] | دین فروغ [illegible]
خون دل از نوک قلم ریختم | تیغ زبان در سخن آویختم
تجربه و خامه ام بود [illegible] | خود بخود این [illegible]
ره که من این باغ [illegible] | شور سخن [illegible]
دین [illegible] | قلم [illegible]
فاتحه بخت ثنا ام رسان | باشی [illegible] کام رسان

[illegible] گفت [illegible]

[illegible] گل عذاری بهار | [illegible]
صورت و معنی بهم آمیختند | [illegible] قلم [illegible]
[illegible] نقطه [illegible] | لوکه خط [illegible]
مرغ [illegible] | قفل در عرش سخن [illegible]
روزن دام [illegible] | مرغ دل [illegible]
دست قلم [illegible] | گنج [illegible]
[illegible] | دایره [illegible]
رسم خط دایره جان [illegible] | ناطقه [illegible]
عیب و هنر آینه [illegible] | بر سر بازار فروش آمده
بود پس پرده [illegible] | [illegible] جهان
بود دل [illegible] | [illegible] از درون
صبح معانی [illegible] | [illegible]
رنگ برون [illegible] | [illegible]
دین و دل [illegible] | عکس [illegible]
ز الطاف قدس سخن [illegible] | [illegible]

[illegible]

قفل سخن [illegible]
سوزن الماس [illegible]
[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

در بیان [illegible] قرب افراد و [illegible] سخن [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

شب نسیم روز و بری
چیست شیرازه چاپ نفس
پسته مغز دم سخن
من که ز بالیدن موج سخن
بود درین دایره چیست جو
گنج روان طلسم او
پرده بهاری من [illegible]
دمن اندیشه بر آتش دم
پرده بر افتاد ز [illegible]
چشم اگر [illegible]
[illegible]
تحفه تعلیم کسی [illegible]
دیده دل [illegible]
رنگ [illegible]
درعرق شرم [illegible]
[illegible]
گرمی [illegible]

دود آه [illegible]
پست [illegible]
پوشش [illegible]
من که [illegible]
جان دل [illegible]
جان اسپری [illegible]
چهره [illegible]
پیکر [illegible]
خون سخن [illegible]
ورده [illegible]
صورت [illegible]
خانه خدای [illegible]
پرده جهان [illegible]
پس [illegible]
صفحه تعلیم کسی [illegible]
[illegible]

تحفه و خامه [illegible]
دم [illegible]
من که [illegible]
[illegible]
شکر که توفیق [illegible]
جان [illegible]
زین [illegible]
ازکی [illegible]
شکر که [illegible]
[illegible]
دوده دل [illegible]
ازطبع خام [illegible]

رگ [illegible]
دم [illegible]
رشته جان [illegible]
پرده [illegible]
[illegible]
دین [illegible]
قطره [illegible]
[illegible]

دود دست [illegible]
[illegible]
شعله جان [illegible]
[illegible]

دود [illegible]
[illegible]

پسته گلوزه روزه تشنه
[illegible]

ستون اول

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و سپاس [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

لعلی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

زده آن طارم فلک پایه
بر آسمان گل زیبا

عشق ورزد با تصویر دو...

بین حیران نقش پرگار

همچو آینه ها پرکار

جوهر جان

نکته آینه

رنگ آینه خانه

کرده معجز طرازی

صورت جان

هم ز تصویر کارهای آن گنبد